

Cat. 0.153

sl. no 029369

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ حِكْمَةً

الحمد لله الذي كتب كتاب تطالب تصنيف حكيم افضل الدين خايفي

تحریر عراقین

بجست و تحقیق شیخی ابوالحسن بدین سرائی افکار اگره کالج در سنه ۱۲۸۵

در مطبعه مله الم بانه مکتب کدرا ناته مطبوع شد

المقالة الاولى وهي تسمى بجزائس الفکر و بجاسل الذکر

ما یتم نطفه کان غنماک	نهیج خسته و مهره خاک
کین حقه و مهره تا بجایند	کیسه عمر می کشایند
وین انشیه که بر بساط درازند	مهره زین است و حقه گردان
خود بواجبایان سحر کارند	که خاقم و گاه قفسه ز آرند
و قفت که وقت در سر آید	سیلاب عدم ز در آید
و قفت که مرکبان بخشم	هم نعل بیگندند هم شرم
و قفت که این چهار چرخان	نهند حفته و سال
گردون منط پلنگ گردد	گیتی نفس ننگ گردد
از چرخ زدن بینه افراک	در رقص آید مفاصل خاک



[The page is heavily annotated with handwritten marginalia in Persian script, written in various directions (vertical and diagonal) around the central text block. The script is dense and appears to be a commentary or additional verses related to the main text.]

بکشاده شود در پشت ایر کوه
 یکسه شود و انبساط جیون
 در دیده ابلق جهان تاز
 اینک علامتی که پید است
 انصاف نهان شده و فایم
 تا رسد است از جهان رفت
 پید است بر آسمان دشنه
 بزرگ که دست عالم آید
 بر پرده غلیم کاسمان است
 این بام نگر بچشم ابدال
 دین طغیان بین باشم و گیسر
 از بخت نشاء خطاب است
 خاقانی را بنحط خاک

فصل در خطاب با افتاب بوجه محمد

حار. ۱۱. وئی علت بہار

۵۰
۵۱

بکشاده شود و پشت ایر کند
یکه شود و انبات جوی
در دیده ابلق جهان باز
اینگت علامتی که پید است
الضاف نهان شود و وفام
آمار سلامت از جهان رفت
پیدا است بر آسمان دهنی
بزرگ هر که دست عالم آیت
بر پرده ظلم کاسمان خست
این بام نگار چشم ابدال
وین طغیان بین بشام و لیکر
را نخل نشانه خطاب است
خاقانی را بخط خاک

فصل در خطاب با آفتاب و چرخ
جان ۱۰ و حی علت بهار

ای چرخ دمان پرورده داران

ادبار هر کسی که در تاجت
باقفل نواز تو فرج است

در مذمت زری و

طفل است که زرد و سبز چون
 خونیت فیه در دهنش
 جامه خرد از نماز برده
 که لعل ز رخت پرده باش
 چون زرد و درم چه که اندر
 چون کیسه طنائی بکوشد
 ز رنده شمر نه ز خدائش
 آرد ز رخت آرمهی برآرد
 زان گبر بزرگ رخت برفت
 خاک بار ملک مرده
 از آتش بسته کی کشاید
 که بر رخ خوشایید

مرد از پی لعل خور پیوید
لعل را به سزاده لیت ^{نخ}
ای دست نخون خور خورده
گل خان بود از فنا و باش
گل را بشکنی در کشد ز
دیکه هر که ز خروشد
انرا که ز قومیتش
در محنت از بر سره آرد
ز اول نام ز در دست است
ز چیت جز آتش نه ده
تن چشمه دل که بسته آید
نهست دل تو بسته ز

برایان و
آتش فرود و سنگباران از
بازند و خاک چاکری
از سرخ بران
آتش بر سنگباران
سرخ و طلای احمر
برایان

۱

چاک خود در زانایان
گرد و اینده
محل
او عایشه
از عالم حسن
چو گل در آری

در جواب ایامی که در این روزها
چنانکه حضرت زین العابدین علیه السلام فرموده اند
بگوید در روز ۱۳ شهریور ماه در این روزها
زینت از سقاه از نامم
پدر بزرگوارم در این روزها
بود آری حسن و زین العابدین
نیکیست پس ای زینت
۱۳ در بعضی از نسخ صحیح
شانی چنین واقع شده است
آزادی و برادر آزادی
آزادی و برادر آزادی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

اینکه ای شرف
دین که با هر کس که در دین است
و چون از حدیثات و بیانات
در بیان آنکه با هر کس که در دین است
و چون از حدیثات و بیانات
در بیان آنکه با هر کس که در دین است

<p> ایمی رنگ امیز این گهر ما اسی دایه مهربان خرس صاحب بر دمی لیک خود را آن نور که بی دریغی باری این شیوه نه شرط دوستی است شردن ز تو گرم روشنی </p>	<p> وسی از تو گذارش صور ما معشوقه را یگان بر سر در صف نعل خست بجا از دبدبه سن دریغ داری این سنت قصه دشمنی است من در گوشه وسیله ظلمت </p>
---	---

هر درج که دست کبریا هست
 کان درج که دست قداد
 در دست رضای آن مطهر
 بر جیب کمال آن نقد
 بر ملک نفاست شاهی او را
 تا احمد ملک در اشع است
 در دار الملک ستر قران
 نزلش از سراسی شد
 شد غاشیه در عالم پاک
 نه غاشیه است چرخ خضر
 ایزد که قسم بجانشین است
 شکر گزین ستانه
 هر شب که نمود صبح شد است
 در صحن بقا ستانه دارد
 گردون و هم ستانه است

خاص از پی قد صطفی است
 تاناف کمال دست بل کم
 دست انبوی است خلد نور
 گواهی است چرخ طلسم
 دایمی است جهان ای او را
 در ملکش در خطه مرغ است
 خطبه ابدی بنام او دن
 پیشش نشسته از برای خدمت
 از کیمیت کبود افلاک
 چار ارکانش نهاده بر
 ستجاش اویم خاک کرد
 کعبه شده کوس خاندان او
 خاص از پی کوس کوچه
 وز نقد رضا خندان دارد
 فردوس نیم خزان او است

۱۳

Handwritten marginalia in Persian script, including phrases like "در دست رضای آن مطهر", "تانااف کمال دست بل کم", and "خطبه ابدی بنام او دن".

مالات شجاع ارغوان تن
 والا که هی بسط نامت
 محبت گر کان کان نمکین
 چون آشتی بختی قدم زن
 باز از بره خوان نونبادی
 وز خاک دامنه سینه تر
 میخ از تو بر سپاسگون
 تو که روزگار و سبب زین
 کردی نظری شکستی از تاب
 قاروره شکن طیب افاق
 بر تان تو مرده میسوی ار
 اینک سر کو گشته زین کو
 گلگون بلال هم تو دادی
 باست جبین باغ خشان
 سعی تو کند که بخت

زیر تو عروس ارغوان بن
 عالمی فتعلی محیط بامت
 خوردی برباغ و باغ زرین
 بیرون گذری ز چشم سوز
 یکساله غذای خلق دادی
 یعنی بره با^شتره نکوتر
 میباید آن فلک پلنگ شست
 کبکشا و ز تو نفع مشکین
 قارو^ه آبلگینه پر آب
 نعم نظری مسافر طاف
 و از اشعلب فرق کسبار
 از برگ نبشته و یلمی سو
 خال سپیش تو بر نهاده
 از طره^ه سر و وجود ری
 بر زر قرصه سفره گل

14

بالات شجاع ارغوان تن
 والا نهری بسیطامت
 لعبت گر کان کان نمکین
 چون آشته بختی قدم زن
 باز از بره خوان نو نبادی
 وز خاک دامنه سینه تر
 میخ از تو بر سپاسگون
 ز تو زار و سبب زین
 که دی نظری شکستی از تاب
 قاروره شکن طیب نفاق
 بر تان تو برده میسوی ار
 ایک سر گشته زین
 گلگون بلاله هم تو دادی
 باتست جبین باغ خشنا
 سعی تو کند که تجمل

زیر تو عروس ارغوان زن
 عالی نقیضی محیط بامت
 خور دی بر باغ و باغ زرین
 بیرون گذری ز چشم سوز
 یکساله غذای خلق داری
 یعنی بره با شره نکوتر
 میمان فلک پلنگ در شست
 کبشاد ز تو نفع مشکین
 قاروره انگینه پر آب
 نعم انطری مسافر طاف
 داء الشعلی فرق کسار
 از برگ نغش و یلمی سوس
 خال سپیش تو بر نبادی
 از طره سه و وجع ریجا
 بر زر قرصه سفره گل

۱۷

درختش تو سحاب اغبر
 سوس ز تو شد بار زانار
 بر چهره شنید خوش تاب
 نیلوفر بر تو دیده بشاد
 شب آن همه غزل زان بارو
 او محرم تو قلم کعبه او
 محرم که شنید معتکف دار
 هر چه از دلش نبات برست
 بستان ز تو محشر الطیور
 ببل بدعای تست شب خیز
 خمری ز تو باری زبان
 شد فاخته از تو بارسارو
 شاکر ز تو مطرب چوشت
 در وصف تو اسی بهار خوش

جلاب و بهر بخت عبهر
 هم نیر غای هم سنان دار
 نشره نو کنی بزعفران آب
 از یک نظرش جناب افتاد
 تار و ز غار تو گذارد
 او ساکن و پس تو در یک بو
 یا کعبه که دید ناقه رفتار
 نیلوفر در عاشق تست
 هم صوت طیور نغمه صورت
 خاکستر و ام آتش انگیز
 طوطی ز تو کار نامه خوش
 صوفیچه غای و ما حر کو
 بند و بی چهار تاره خوش
 خاقانی را آمد منطق الطیر

باز آمدن بهر خطاب با آفتاب شمل بر تفریح حالات و شرح

در وصف تو اسی بهار خوش

۱۶
 کند در منتخب
 نیلوفر طیاران سر و کار
 از آب سر بر آرد با آفتاب
 قدیم و دو زبان
 غم باغچه که در یک
 چو بستاند خنجر و جام
 عرف شمع زنت که جان
 بر خود لباس و خنجر و جام
 خوشبخت و صلاح
 و جاعت و دیوان
 فدای آنکه از نامه و شرح
 صدوی و بهر بخت عبهر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

خاقانی را قوی همه روز
کامیش طلا به بان رازی
هر شک و تری که هشت است
چون بانظر تو همنش گشت
سه درآید و دشت زمانه
اکی شیرش بیج بر تن
در روزنش افکنی همه روز
بس چون شبکش نبی هر
اشکی که ز دیده بخت بخاک
آسرو که در نقاب باشی
تو خسته ماتم خراسان
توراندۀ انظر بوسوس
سن زافت زاد و بوم غنما
دو گرم دل و دو غم رسیده
انز کرده روزگار امین

مغرب اور
 شب کا رجب خدیج
 درازت و صبح مالِ نخل
 کہ اوقات نماز باشند
 میشود شرح
 بر شک و تری گاه زرا
 جنگ محل ابر و سفت
 ۱۴

آه سدا به خانه آید زمین
و خانه تابستانی بسیار سرد
کندنی برمان تابخانه خانه
زمین آید زمانه تمام جوف
کرد و باشند و آتش دران
آید و آید تا آید

[illegible]

[illegible]

گلهای بهشت روی ساق
 آتش و دست نخل آزاد
 از نازش ترک و رنگی برین
 رضوان کده چنین برود
 در صفت قطاع الطریق گوید
 غولان کجین کشای خونریز
 مقصدش جمله کاروانی
 روز از سه راه رحیل کرده
 حیلش گرو قاصد ان قاهر
 باره روان دیگشته
 خوش خنده و زهر پاش نام
 ناچخته ولی نه ده بی آب
 کز چشم و جو جو مایه چشم
 جاکوس عین همیشه بر یک
 زبسان هر سکنانش منکر

پلهای بهشت و کف و کف
 بی جرعه ابر و قطعه باد
 آتایمه غار نانش خاین
 مانده بکف زبانی چند
 غوغائی روز خشت خیز
 دیده نه و جمله دید بانی
 مهبان که با سبیل کرده
 بهمت گرو قاصد ان قاهر
 پس راه زن خلیل گشته
 ضحاک و مان و ارد و کام
 چون خایه مرغ ز آتش ناب
 لابلکه چو کرم اند بی چشم
 صد دست و هزار پیشه بر یک
 چون آب ترو جو آتش است

آه بخشیدین بکشت خان
 موجب شوق و افروزی
 که خن و از آن سوزین
 به مدد و ابر و اعانت باد
 با نوح و نثار آتشین
 سیه ای دست و دمی است
 غولان آه غول
 باضم دیوی که خود را طالع
 و نگرانید و بر مینا و زو
 و حال که اخل و عیان
 بالکس رج صراح دور
 ادانت غول بود و غشی
 دیو بیابانی که مردم را در هوا
 از ده پرو تا بیک سازه
 غوغائی زیاد و نوا کرده
 و نیز نه می ازین برین



کلاه بهشت روی ساق
 آتش و دست نخل آزاد
 از نازش ترک و رنگی برین
 رضوان کده چنین برود
 در صفت قطاع الطریق گوید
 غولان کجین کشای خونریز
 مقصدش جمله کاروانی
 روز از سه راه رحیل کرده
 حیلش گرو قاصد ان قاهر
 باره روان دیگشته
 خوش خنده و زهر پاش نام
 ناچخته ولی نه ده بی آب
 کز چشم و جو جو مایه چشم
 جاکوس عین همیشه بر یک
 زبسان هر سکنانش منکر

جانب جنب شدن از دستان و زبان
از هر دو جانب نام مؤمنان علیهم السلام
آیه شانه کشتن بابل خوف که در کتاب
آنچه بالا است از کتب آثارم

۱۱۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله
 ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله
 ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله

آن شرب صبارا بمنی	نهر الله خواند جان عیسی
سوسی و خضر در و شناور	زویک نم صد هزار کوثر
من لاشه راه ناگزیران	افکنده بدست سخره گیران
رفتم بشتاب غوطه خوردم	زان نبل و فیصل بخره کردم

رسیدن بهجراوشکارگاه انولات	پیش آمدن آن چرا که جان
صحرای شکارگاه سلطان	باو سخن او چشم و صفا
چون نقطه فاشه که قاف	گردون بسرش چون بگری
چون حلقه جزم بر سر حرف	

در صفت منصف و لشکر سلطان گوید

ارجمه در آن فضای سکون	پیدا شده صد هزار گردون
قربان که و قرب گاه در آن	میدان که به صید گاه سلطان
برد که او صد پستانش	هر یک ز هزار آسمانش
بر طرف یک آستان و صده	آلوده لبان ز خاک درگاه
هر یک بسته بوسه خطراک	العبد نوشته بر رخاک
از گاه وزین آریده	فرمانش دوال بر کشیده

۱۱۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله
 ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله
 ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله ۱۰۰۰ ساله

۲۴

استغفار نمودن ملک الوزرا عاقلان از زولد و مشاواران		
هر نظم کزین قبیل بشنود چون طوق منداک بکشد دیدمی که ز بحر دهنه زاید هر درسی دان از ان دو گوهر نطق و نفس نتیجه لغز		رانده نشد قسیم چون دبستد در سخنانش بحر با زاید در طوقش کز و بجای زاید یکه آن گردن دو پیکر الحان ز بود و نوش ز نور

آه نان شیرین بودن سناج
 زبانت بودن دیم
 چاشنی کافور
 خانه پوشش آتش
 راز کینه در زمان سلیمان
 راه دید حاجب بلبلان
 کافور
 شرح

گفتم که در آن دیار پر شور آن خط بدست قحط آید پیرانش آبسناج از صنعت چرخ و سنگارش عاقل چه کند سواد خسران بختم سفید ارق فرمود چون راه عراق در کشیدم چون باشد مرد غم رسیده می یویم تا جوار درگاه پروانه خویش کن بنایم کان بار که از چه معجز آرد گر چه ز خد شایسته برتر جانی که نگین نهر نماید کان نقش کشی که بگریز هر حق که بعل در میان	نان شیرین بود و آب شور جایش نه محل دلبسته بالاشن مظلومی آتش دوزخ زبر و چرخ گردش آتش که دوزخ است بالاش زان آب هوای قحط فرمود نعمت کده بهشت دیدم از کنگان رسته صد دیده بر بوی قبول حضرت شاه تا راه دهد سباز گاهم دارد همه چون منی ندارد مگر زردش از چو من ناگر هم جلوه گری چو موم باید خوانده ز موم است بین اندک مومیش با سبانت
---	---

باز آید
 نقش آه
 که بگین
 جیت سوم
 و خوانده است می بند
 شرح
 از آیه سالی سوم
 ایالات
 پایانه موی کردن
 بند بودن
 حق یقین
 شرح



کلام از سکونت است شرح
 ص ۱۰۰ خاصه آه صبح
 اول ترنجه آه صبح
 زبان سپید و فطرت
 سبک روان زبان از زبان
 در جیب کلام جموس
 نوده در از فطرت جیب
 را اضافت با کلام
 فطرت کند است بهیچول
 باشد از فطرت کند بهیچول
 ص ۱۰۰ غایب است
 بدوی و گزیده است

صفی تو شاه جامع علم
 نادیده بپا طباشیر
 حجاب غیور گرد درگاه
 دیدی در گنج انبخت
 حجاب زبان بر بند زینار
 طبع بر معلمان باش
 خاصه که زبان سگ گزیده
 نه بر تو زند زمانه خند
 تیغیت زبان کشیده در کار
 این تیغ را بقوت دین
 در دوزخ تن زبان باقی است
 ماهی بلفک سقیم از گشت
 مار از در خدر انده رانست
 بگذر هم ازین قدم که هستی
 زین باجی سیخ خانه بگریز

طفل تو و شاه بانگ لعل
 بی گم کن و پایگاه شناس
 تو بار طلب نعوذ باشد
 اگر مکن اردنای خفته
 این لاف عزن زبان بگیدار
 چون طفلان مهر زبان
 در جیب دمان از ان فکند
 درگاه شش پیک گزین
 زین تیغ کشیده سر بگیدار
 بی عاید کن چو تیغ چوبین
 مفتاح بهشت بی زبانی است
 کا دل که بر ادبی زبان گشت
 کان یک دور باش در دمان
 در بند زبان بکوش رستی
 بنم موله خویش مستعار

در کتب علم تخت بر گیر
 تا کی عجمی بدین مسه روز
 خامی سوی زادوم کن
 جواب دادن خاقانی ملک انور را را

هم عشق سخت را از سر گیر
 بنشین عجمیت اندر آموز
 چون بخت شوی سوی عجمی

حاصل چه برم چه باز گردم
 خاصه بدیار قحط برورد
 که خواجده یافتی چه گویم
 از خواجده بزرگ صد گویان
 پس بخل بر آفتاب بندم

گفت سفره در از گردم
 آخر چه برم کم از ده آورد
 پرسند مجادان کویم
 شاید که برم برات حرمان
 بر چشم خرد نقاب بندم

جواب دادن ملک انور را دادن انگشتی که اسم عظیم بود
 مان خاتم من بنقد بذر
 این خاتم زمر دین که با است
 چون خاتم چشم شو به تن
 که گوهر جام دید بشید
 از غول ره و سموم جانگاه

در کتب علم تخت بر گیر
 تا کی عجمی بدین مسه روز
 خامی سوی زادوم کن
 جواب دادن خاقانی ملک انور را را

۳۶

این بیت و ابیات با جواب
 فصل در توصیف خاتم من
 که در این خاتم من
 شده بر تن چشم شوی
 خاقان اسبغیان عالم
 خاتم من بر سر نهادم

که از اثر این خاتم من
 عالم خفی شود و این خاتم من
 با شش خاتم من
 از آنکه اسرار ابدی که در
 رخ و زبان که در
 دفع سموم

[illegible]

کاسای بهین بر دوش نهشته است
 این قهر بر غم دیو زمین
 گرسنه شود قوط یافت بخش
 چون یافتی این چنین تنعم
 جم هفت زمین بدین شکلی
 این مهر شناس ^{مهر} شمره شود
 برگرفته او بر غم اغیار
 ترسم کاین راز جان کن
 سزایاق بهین در دوش نهشته است
 میراث جم است مانده برین
 زین خاتم کن ذخیره خویش
 بر خیز ذخیره را مکن گم
 تو نتوانی یکی زمین داشت
 وقف ابدیت بر تو مفروض
 لایو هست و لایعاب بنگار
 نه قدر آدمی نه وقت در دانه
 کرم بهشت
 و کرم دای و باقیات
 از عرق عین مومن
 نمودم گوشت اجبت افکند
 و قاضی به چن کرک سبزه
 در نیمه زده و دیوانه
 بکت بر توانی باز نمود گوشت

<p>مرحمت نمودن خاکانی بشردان و خبر یافتن شاه صفی قلم و خط</p>	<p>آنچه چو من سیر در خاکم کردم رکعت شکر چو شدم از خدمت آفتاب انور چون گشتم مستقیم طالع باز آدمم از خدمتستان بر دی بجه کسی ز خاکم من</p>	<p>چون خاکم پشت ساختم را ندلم صلوات برو چشم رجعت کردم چو سعد کبر بر تافتم از عراق راجع در و آن شهر و سوادشتران افسون تب و طلسمم</p>
---	---	---

[illegible]

این شهر به شهر شته شد
 چون به به قاصد فرستاد
 گفتا که رضای من ترابه
 مهری که وجودت خیرت
 در دست توان بگینشاید
 با خاتم چه شوق بازی
 شاه سپهر شام عیسی
 عنوان مجوس بسم برو

خاقان بزرگ را خورشید
 تهدید عذاب بدیدم داد
 جمشید منم نگین مرا به
 مجبوس عذم به دار بقدرت
 خود خاتم آئین بس آید
 چون خاتمی از سر و پای
 بر آخر لاشه خرچه عینه
 دست جنب و گرابه درو

این شهر به شهر شته شد
 چون به به قاصد فرستاد
 گفتا که رضای من ترابه
 مهری که وجودت خیرت
 در دست توان بگینشاید
 با خاتم چه شوق بازی
 شاه سپهر شام عیسی
 عنوان مجوس بسم برو

جواب دادن خاقانی پادشاه شروان را

این ظلم بود نه بابت است
 از شاه بعدل باز گویند
 این گنبد آنگون نبودی
 گل گنبد آتشین نکرده
 در علت طبع نفع نیان
 خون گل به نشسته خار

گفتیم به ما بعدل پیدا
 شامان بطریق عدل بگویند
 عدل از نه مهندسی نبودی
 در خاک آب عدل خودی
 عدل آورد از پس زمستان
 از عدل کشته شد بجز از

این شهر به شهر شته شد
 چون به به قاصد فرستاد
 گفتا که رضای من ترابه
 مهری که وجودت خیرت
 در دست توان بگینشاید
 با خاتم چه شوق بازی
 شاه سپهر شام عیسی
 عنوان مجوس بسم برو

۳۸

در صف اول بر وزن یاقوت
 بهت اعم از شمع لاله و گویا
 و مثال آن شاه بر تاج
 شاه سپهر بر تاج
 بر تاج
 و کلام خدا بر تاج
 عدل آه هندس بر تاج

۱- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۲- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۳- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۴- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۵- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۶- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۷- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۸- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۹- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۱۰- در این کتاب که در این کتابخانه است

این شربت روی را غنومش
 افتاد هزار عکس دلجوی
 چون فستق سبز جاودام
 شیرین زهر گس پریش
 می یافت حیات جاودا
 چون دیدم را چون غنچه گفت
 آورد هزار عید پیدا
 نیز از وقت هر خفت
 دیدم ز بهارش آشکاره

چون برف تپنده گردش
 بر شانه دوت از اینده روی
 انداخت پست همچو بادام
 بر نرگسها و سقف تابش
 طاروسان خواب خانه
 دوشنبه چو غنچه نگفت
 کان یخم اهلان کرد گویا
 از نیم هلاش آفت
 بر صورت شخصت سی ستاره

در سبزه نقیض کردن
 بهر خضر علیه السلام خانقاری
 بنشست بجاوت عبادت
 جز روحی روح ناتوان دید
 لو آنز لقا بخواند از بر
 برد از دم در سحر نشانش
 سکا فور بهند عارضش در

نزدیک من از سر اراوت
 مالائی این تن توان دید
 دست کردم نهاده بر سر
 در دهم من سر ز تابش
 نطقش چون گلاب بر زده

نزدیک من از سر اراوت
 مالائی این تن توان دید
 دست کردم نهاده بر سر
 در دهم من سر ز تابش
 نطقش چون گلاب بر زده

۵۴

این شربت روی را غنومش
 افتاد هزار عکس دلجوی
 چون فستق سبز جاودام
 شیرین زهر گس پریش
 می یافت حیات جاودا
 چون دیدم را چون غنچه گفت
 آورد هزار عید پیدا
 نیز از وقت هر خفت
 دیدم ز بهارش آشکاره
 در سبزه نقیض کردن
 بهر خضر علیه السلام خانقاری
 بنشست بجاوت عبادت
 جز روحی روح ناتوان دید
 لو آنز لقا بخواند از بر
 برد از دم در سحر نشانش
 سکا فور بهند عارضش در
 نزدیک من از سر اراوت
 مالائی این تن توان دید
 دست کردم نهاده بر سر
 در دهم من سر ز تابش
 نطقش چون گلاب بر زده

این شربت روی را غنومش
 افتاد هزار عکس دلجوی
 چون فستق سبز جاودام
 شیرین زهر گس پریش
 می یافت حیات جاودا
 چون دیدم را چون غنچه گفت
 آورد هزار عید پیدا
 نیز از وقت هر خفت
 دیدم ز بهارش آشکاره
 در سبزه نقیض کردن
 بهر خضر علیه السلام خانقاری
 بنشست بجاوت عبادت
 جز روحی روح ناتوان دید
 لو آنز لقا بخواند از بر
 برد از دم در سحر نشانش
 سکا فور بهند عارضش در
 نزدیک من از سر اراوت
 مالائی این تن توان دید
 دست کردم نهاده بر سر
 در دهم من سر ز تابش
 نطقش چون گلاب بر زده

آه تشنه بزم کوکاردین
 و قاسیان بیخ غفلت غفلت
 دارن آردن و فرودن
 استخوان نایب و پادشاه
 راد بر وزن شکر و کرم و جود
 و صاحب بخت و سعادت
 فرشته چپ در دست راست
 اند و قوت فرشته چپ در دست راست

<p>گفتم بعراق دیشتم سر زان پس که گرم ناه گفتا بشکستگالی قدر پس خاتم دیگر از کف مراد گفت این سوی دیشتم که قوت این دو ندر واک او صحن دلم بگفت میرفت</p>	<p>با خواجه بزرگ خور و پرور این خاتم حرز راه من خور تشریف چنین دهد چاه بر خاتم من مزید نباد و آنرا سوی دست راست بگذارد قوت دو فرشته چپ و راست جانم نریبان شکری میگفت</p>
<p>ای پیر ساfran والا ای حافظ بحر و بحر حکمت در دستگیر تو طفل نرود با شعله تو رسته ز آفت بر که به قاف محفل نت رنجیدن تر است چیت گفتا غرض من آنچه بخت</p>	<p>وی خادم خانقاه بالا وی خازن گنج و کعبه که کسی در این مجلس طهور و آدمی سیران راه ظلمات بنگاه خان چه منزلت آخر غرض تو زمین چیست به مقصود خدای جاود است</p>

این چمن اسرار و الیای
 خاتم نقوش بوده قوت و نور
 فرموده شرح
 پیر آه سافران والا و الیای
 طریقی حق و سالکان بین
 شرح خانقاه بالا و الیای
 عالمی بابت که در کتب است

۲۵۰

آه پیر خضر موسی و آدم و الیای
 دیگر که در آنجا قرار و سکونت
 دارند شرح
 سیران آه کتبه از سلطان
 سکندر و همزمان او است

در پادشاه بچید من طوبی نفعان زبان بختی بر حرص کنوید به خش شش دنگه یار آب گل ش ایستاده چو کوه زیر زنده درد جد ز بحر موج زن تر اند نفس وجود هر کس چون کوس بی شکم گزین ناداده بخار فضل اور طبایح محققان چو شعله چون خوشنید آسمان برده نه چون آتش که هر کجاست	سیاره و ثابته دل و تن بر تن خشن هزار بهی چون جامه زده هزار خشن دینار چهار دنگ دل ش تب لوزه بکوه در فکده بجز از بی شان سجاد سر چون زانغ گر سده چهار گن هر صبح دعای ناله آمیز دیگ معده بکاره سر اما همه اوزه دار جاوید خوردی بر خلق و ناخونده انگاه بزد که خود غذا یافت
زبان طایفه شب دی چو شوی کاتش بگروه در همیشه	برگفت ز گفته تو شعری منزلت ال بکوه در همیشه



Handwritten marginalia in Persian script surrounds the central text. The notes are written in various directions, including vertically along the left and right margins and diagonally at the bottom. Some legible fragments include:

- Top left: "در پادشاه بچید من"
- Top right: "طوبی نفعان زبان بختی"
- Bottom left: "جام"
- Bottom right: "زبان طایفه شب دی چو شوی"

این از ره حال سرینده است
 و آن چتر سحر بخاک میزد
 مجرد کسان مرقد ماه
 انداخته طیلان بقول
 گفتیم که بوجده گاه شروان
 به حجت گرفتار نشد دانند
 غنیمت است سیر عالم خرس
 چه شناسد عالم چشش
 و بی خضر بود تو خوش باش
 نزد تو کشیدم از ره دور

این از ره وجد جان می با
 این از ره چرخ چاک میزد
 هر یک بسماع شربت از آه
 سین چاک زده علامه حال
 گفتند کجاست این سخن
 خاقانی لغت خوانش خوانند
 گفتند بجمع کاینچنین کس
 آنرا که چنین بود قدش
 اسی لطف ازل تو خوش باش
 من به رضا جمع زان سحر

وصیت کردن بهتر خفا قانی بقول عظم
 اکنون دل و سمع یار گردان
 از شهره گوش بر زبانی
 کین بر کلمه هزار کان است
 اسرور نثار چنین می بمان

این از ره حال سرینده است
 و آن چتر سحر بخاک میزد
 مجرد کسان مرقد ماه
 انداخته طیلان بقول
 گفتیم که بوجده گاه شروان
 به حجت گرفتار نشد دانند
 غنیمت است سیر عالم خرس
 چه شناسد عالم چشش
 و بی خضر بود تو خوش باش
 نزد تو کشیدم از ره دور
 این از ره وجد جان می با
 این از ره چرخ چاک میزد
 هر یک بسماع شربت از آه
 سین چاک زده علامه حال
 گفتند کجاست این سخن
 خاقانی لغت خوانش خوانند
 گفتند بجمع کاینچنین کس
 آنرا که چنین بود قدش
 اسی لطف ازل تو خوش باش
 من به رضا جمع زان سحر
 وصیت کردن بهتر خفا قانی بقول عظم
 اکنون دل و سمع یار گردان
 از شهره گوش بر زبانی
 کین بر کلمه هزار کان است
 اسرور نثار چنین می بمان

[illegible]

نظر خطه خط استوا دارد و این که برای زمین نگار
و زمین را با دو نیم کره
در یک راستا قرار داده اند
آوردند و در آن جهت
شمال و جنوب را نشان دادند
و در آن جهت را نشان دادند

وین جبرئیل نیلگون
وین لفظه جلون خیز آجا
ساکن بسوادان کجاکن
گوزان سو خط بود عجب
بهر چه نرید این سه گوهر
این نیمه جامه و آن دیگرے
ازین سخن و ترغیب شریعت و طریقت
صراف درون او نه پذیرفت
کز برده گزاشت نمودن
چون نودمان مقام ایجا
این غار محال است
بدعت ثمرات این محال است
پس جوهر جان قدیم جو
نه فلفل سفید بودن
فلسفه بهر از فلسفی به

در سنگرمون
در سنگرمون

جنوب نامہ
شمال مشرق
اقلیم در شمس
کتابہ التعلیم
از خطہ افق
جنوب است کہ
جنوب نامہ

۵۱
چون و نهوینا تابد
چرا آنوقت نیز بهین صفت
موصوف شود و چون بلیک
عالم نهاده دید که کار جادو
را بهای که از آن خزانم
چون از عاده شریعت
فعل او که شریعت
فعل نهاده

چون از قضاوت خود
استدل او که در این
مجلس است

از معقولات و غیره
که از احوال و عقاید
و امور دنیوی و دینی
است

از معقولات و غیره
که از احوال و عقاید
و امور دنیوی و دینی
است

فایز کلامه ۱۲ شرح مختص
تشیب و تنقیر کلمات
روضی المصطفی روضه کلمات
قرآن ۱۱ اقوال و افان بر
چهار صنفه اصولی و اصول
من الد صنفه و فنی و فنی
مشهور ۱۳
تجدرات زبان ادب
شده و تفتیش
خال بسیار

کتاب الفقهین آن دو
 در وقت بافتن از
 روزنامه و اخبار
 و غیره که در
 روزنامه و اخبار
 و غیره که در

کتاب الفقهین آن دو
 در وقت بافتن از
 روزنامه و اخبار
 و غیره که در
 روزنامه و اخبار
 و غیره که در

کتاب الفقهین آن دو
 در وقت بافتن از
 روزنامه و اخبار
 و غیره که در
 روزنامه و اخبار
 و غیره که در

کتاب الفقهین آن دو
 در وقت بافتن از
 روزنامه و اخبار
 و غیره که در
 روزنامه و اخبار
 و غیره که در

کتاب الفقهین آن دو
 در وقت بافتن از
 روزنامه و اخبار
 و غیره که در
 روزنامه و اخبار
 و غیره که در

یک روی کعبه بدری دار	شش روی به باش کعبه دار
پسند بر دین کهن خرابات	از تو قدان دم خرافات
سو سو م کلام شان مفهوم	خالی بهم بگو نقش موموم
سو سو م بوفشته بوجا	موموم هم از سو سو م
چون گبنده جاب پر پیچ	شگلش به کمال پیش پیچ
وز چند دف میان تپی تر	ز گیس و دوروی بی بی تر
چون صورت بوسه درنی	حالی خوش و بهج صفتش
اقلید سه ای دین بت آر	اقلید سه در ابر باش گذار
ز اقوال م جو فت جداید	ز اشکال م خرف چه زاید
اقوال به عنده یب بگذار	اشکال به عنکبوت ببار
از بنده عنکبوت چیست	کز قوت حرام بایدش زیست
ز مکرکمان شرع واپرس	ز آن رنر بیان انبیا پرس
در پیش روان شرع کن درس	از پیش نهاد مکرمان ترس
سر و ان سوئی از رنر تازند	طغیان درم از رنر تازند
مندهیش چو دین کبی تقبل	زین نیلی بجزه دشمن بل

کتاب الفقهین آن دو
 در وقت بافتن از
 روزنامه و اخبار
 و غیره که در
 روزنامه و اخبار
 و غیره که در

کتاب الفقهین آن دو
 در وقت بافتن از
 روزنامه و اخبار
 و غیره که در
 روزنامه و اخبار
 و غیره که در

[illegible]

در سوره الفاتحه
 الحمد لله رب العالمین
 الرحمن الرحیم
 مالک یوم الدین
 ایاک نعبد و ایاک نستعین
 اهدنا الصراط المستقیم
 الصراط الذی لا ینقض
 انک انت العزیز
 الحکیم

جز و ذیل سفر چه آورد و بار از آتش دوزخ آب خورد ما نگهش اوین بیوت است خاکی شد و جویم کم کم رفت چون جسته ناکسان کم کم در منع و عطا جی خلق در ماند کا دل دق دارد آخر آتش کف کفچه دیگر ناکسان چند زان چون دم سگ گشت همت سگ روسته ای سگ راند طوق دم سگ ز تاج سران از خدمت ناخدا ای سران چون شیر بغوث دوسه سال از خاک نجس مکن تیمم	مژدوری دیو آ خر کار هر کو در فلکان مرقوم هر کس که حریف عنکبوت است هر کو سوی جام ناکسان است باشد بیکسان عالم هر کس که بنمزل طمع راند جگر شک فاش بازشناس نان نیره سفره خاکی چند چون گداز در بر کسی است جایت این نا اعلان نه اهل کارند بهر داند ز نهاد مختصرشان در راه خدای شوی تنبان بر جسمه شیر و می خورد آ اینک آب طهور قلم تخلص قمار دوم در شک نمودن کجیل المین یعنی سید المین
---	---

در سوره الفاتحه
 الحمد لله رب العالمین
 الرحمن الرحیم
 مالک یوم الدین
 ایاک نعبد و ایاک نستعین
 اهدنا الصراط المستقیم
 الصراط الذی لا ینقض
 انک انت العزیز
 الحکیم

در سوره الفاتحه
 الحمد لله رب العالمین
 الرحمن الرحیم
 مالک یوم الدین
 ایاک نعبد و ایاک نستعین
 اهدنا الصراط المستقیم
 الصراط الذی لا ینقض
 انک انت العزیز
 الحکیم

و در این کتاب که در دسترس است و در میان مردم
مستوفی است و در میان مردم مستوفی است

پنجم پیکش از سلا نور
 پیشانی و ناصیه همه اجم
 جتنی حرکات و آدمی رو
 چون زلف تان دمش که در
 چون پشت چمن بهار پیرا
 طغف قدمش ز نو سارده
 بر آب زده ملک صغیرش
 رختی چو درخش سحر خیزش
 داده بغش در آن منازل
 نه نرس که در ره افکند سم
 نه از تیر شیر در سیه
 از غرش فرغ و اش پیراه
 بر بست چنین فلک نهاد
 گفتی که سوار شد علی احوال
 دین گفت که در و باد یارب

هم چرخش از کلاله خور
 جوی می و جوی شیر با هم
 نایب عذار و مشتری تو
 چون خوی همان دمش
 در برقع جل شگوفه آسا
 دستار چه بسته طوق داده
 ایام بنوده سحره گیش
 لابل چو درفش خورشید
 مضمار ضمیر دل دل
 نه سهم که راه را کند گم
 نه از شیر سپهر کشیده
 پیدا شده صبور و نوناگاه
 بنشته چنان ملک نژاد
 بر نفس شریف عقل فعال
 چشم بد ازین سوار و مرکب

مفتی محمد شفیع صاحب دہلوی

این کعبه که از سکون نجات
 آن کعبه که خانه قدم بود
 نه بر سر آتش اتم غیلان
 نه بر سر آتش اتم غیلان
 زان حی کرم بعالم حے
 وادیش هزار ساله راه است
 هم ریک روان او روانها
 هم روض سه در مرتع او
 فارغ دل بختیانش دجال
 از فیض نشت زفرم او

خود دزدان با تو چون پتیرند با آنکه بر هنگی گزینے تو محرم کعبه بقائی	دزدان زبرنگان گزینند زربفت دهی بهر که بینے آن به که بر پهن تن غائی
در صفت عالم کل یعنی کعبه دل	
آن کعبه که از سکون نجات آن کعبه که خانه قدم بود نه بر سر آتش اتم غیلان نه بر سر آتش اتم غیلان زان حی کرم بعالم حے وادیش هزار ساله راه است هم ریک روان او روانها هم روض سه در مرتع او فارغ دل بختیانش دجال از فیض نشت زفرم او	اورا همه گرد خود طوافست آن وقت که وقت در عدم بود نه گرد درش سپاه پیدان بنشسته وینان مر باز طی گشته حدیث حاتم طے لیک از ره عشق نیم گاه است نیم سه و نه ترس کانا هم دود سموش آسمانها هم حوض طهور مصنع او از رنگ مہار و رنگ ضلّال وز عزت اسباس محکم او

این کعبه که از سکون نجات
 آن کعبه که خانه قدم بود
 نه بر سر آتش اتم غیلان
 نه بر سر آتش اتم غیلان
 زان حی کرم بعالم حے
 وادیش هزار ساله راه است
 هم ریک روان او روانها
 هم روض سه در مرتع او
 فارغ دل بختیانش دجال
 از فیض نشت زفرم او

(Handwritten Persian notes at the bottom of the page)

خاک حرمش مراد دلبسا
 شه‌رستان ازل یکانش
 مسکینانش خزینہ ریزان
 خلد از بئی رنگ دوی خود را
 از زن ده برج کوتراش
 در سعی و قوف و طواف حرام
 هر روزش عید و هر پیش قدم
 بیت الله اولین جویش
 کو بخت عشق و بختی راه
 در کعبه دل گیر درستی
 عقل آید موی منو ز باغم
 جان بوس زند سوزبان

رنگ جگرش سواد دلبسا
 خط ملکوت ناودانش
 بیمارانش در ست خیزان
 روح از پی آب روی خود را
 دست آب ده مجاورش
 ماده همه سالکانش مادام
 چون در اسره هر کجا و صحر
 چون نقطه یکی شده حد و پیش
 اینک که کعبه شهنشاه
 خاقانی ازین قدم که هستی
 هرگز که حدیث کعبه را نم
 زین نام جوهر کرم دیان را

باز آمدن بـه خطاب با آفتاب

بر تو دود و دوس حلوه کرده
و الشمس طرا از خلعت نیت

ای در دو شاق هفت پرده
و الفجر دیز رفعت است

علم مشرق و مغرب
 ادب و تاریخ
 فلسفه و منطق
 اخلاق و سیاست
 طب و جراحی
 فقه و حقوق
 شعر و نثر
 تاریخ و جغرافیه
 ریاضیه و نجوم
 صنایع و معادن
 طب و جراحی
 فقه و حقوق
 شعر و نثر
 تاریخ و جغرافیه
 ریاضیه و نجوم
 صنایع و معادن

کان تا نر نی دم از تنی
 از قطب چه تر سی ارض نیست
 ز روی پست نشان تر سنگ
 یزدان قرآن کعبه و تو
 دو محدث و دو قدیم از آنها
 در شب فراز ناگزیرید
 فی ناف زمین چو ابد است
 جان روی نمای کعبه دارم
 منسوب بود غیری زرع
 کز ستر دلم شوی خردار
 پس گوش سوئی دماغم آری
 کاوار بتول بند رانم
 چون بای گوش بر شائی
 شمری که دهم یا و گری
 نا آتش آب خوانت خنم

گرچه متفردی عظمی
تو محمدی دخن جز این نیست
رخ زردی اگر چه روح پاک
فردان چارند مملکت دو
هر چهارم را بخش جا بنها
هم کعبه دهم تو بی نظیرید
نیشت فلک چو تو سپردا
دالی که هوای کعبه دارم
آن کعبه که ام قبله شرع
بیچ افتد ای فزاده بردا
از دهر خط اما نم آری
کز مستی دل نمی تو انم
چون دریا جوش کم نمای
از من سخنی تو در پذیرد
چون آب زبر کنی بسیارم

۴۴
 چو آب آه بچوین
 اسرار که چون آب است
 یازدهم از کتاب
 در وصف اقل تعقیب
 یعنی چو آب از آب

این کتاب در بیان فضیلت زمین و برتری آن بر آسمان و آتش و آب و خاک است و در بیان این که زمین از هر جهت برتر است از اینها و در بیان این که زمین از هر جهت برتر است از اینها و در بیان این که زمین از هر جهت برتر است از اینها

تکلیف نمودن آفتاب را بر سفر زمین

دست از سفر فلک برداری	گیره سفر زمین بر آری
گرت این سفر اختیار گردد	جاه تو یکی هزار گردد
یک نیند هزار در سفر شد	کز خانه سه گام پیشتر شد
بیدق چون گشت بهفت خانه	فرزین یافت جا و دانه
قرآن سفر جهان گرفته است	روح از سفر آسمان گرفته است
قطره ز سفر شود بگوهر	گوهر بر سفر شود بهمار

شرح فضیلت زمین و ساکنان او و سفر کردن در آن

خاصه سفری که بر زمین است	کائنات در خلاف همین است
از حق نظر رضا زمین است	بسیه ای اصفیا زمین است
برگار فلک چو واکش اند	اول نقطه زمین نباشد
گردون زمین جلال گیرد	خط هم ز نقطه کمال گیرد
صفوت ز خواص خاک است	فضلنا خاص خاک است
آن صفت که مقام آن یکی اند	در شد رختی نرد خاک اند
خاک است ایسر بر عین امر	جاک است امین بر جوهر

این کتاب در بیان فضیلت زمین و برتری آن بر آسمان و آتش و آب و خاک است و در بیان این که زمین از هر جهت برتر است از اینها و در بیان این که زمین از هر جهت برتر است از اینها و در بیان این که زمین از هر جهت برتر است از اینها

این کتاب در بیان فضیلت زمین و برتری آن بر آسمان و آتش و آب و خاک است و در بیان این که زمین از هر جهت برتر است از اینها و در بیان این که زمین از هر جهت برتر است از اینها و در بیان این که زمین از هر جهت برتر است از اینها

[illegible]

بنی چو قضا فرسخ میدان
 برداشته فخط کشور دین
 بر جیس رکاب آسمان خوش
 پیشانی ملک یافت مقصود
 برگوهر تاج او فرشته
 بر چوب سه ریش از دل پاک
 چترش فلک محیط خوانند
 آوازه شد اندین کهن فرش
 زان عرش قوی نهادند دین
 طعراش سپهر صولت آمد
 فرخ نقبش فردو طعنه
 گردون بهزاد لب بخندید
 یاسین صفت نام دانا
 در هیچ کس دیده اند این
 از تو کی قلم برافش ماه

درگاه خدایگان ایران
کشورده کاف و پلین
سلطان جهان جهان بخش
از داغ محمد ابن محمود
ما اعظم حرکت نشسته
بنگاشته بخت انا خدا شک
تختش محل عرش دهند
کاس سلطان استوی علی العرش
هین آیت کرسی ای ملکین
ابروی عروس دولت آمد
زیر ابروت چشم بینا
کان جرم بلال منخفید
نون والقلم به شکل قلم
نون والقلم درای بیان
نبوشت که اعتصمت بالله

سنی جو تضافہ رخ میدا
 برداشته خط کشور دین
 برجیس رکاب آسمان رخس
 پیشانی ملک یافت مقصود
 برگوهر تاج او فرشته
 بر چوب سه ریش ازل پاک
 چترش فلک المیط خواجه
 آوازه شد اندین کهن ترش
 زان عرش قوی نهاده دین
 طعراش سپهر صولت آمد
 فرخ نقبش فرو د طغنه
 گردون بهر ارباب بخندید
 یاسین صفت نام و اکا
 در هیچ کرمه دیده اند این
 از نوک قلم بر افه ماه

درگاه خدایگان ایران
 کشورده کاف و ملین
 سلطان جهان جهان بخش
 از داغ محمد ابن محسود
 ما عظم حرشک نشسته
 بنگاشته بخت اما خد شاک
 تختش بجل عرش دهند
 کاس سلطان استوی علی العرش
 بین آیت کرسی ای ملک بین
 ابروی عروس دولت آمد
 زیر ابروایت چشم بینا
 کان جرم ملان مخفیید
 نون و القلم است کل طوفا
 نون و القلمی و رای یسین
 بنوشت که اعصمت بالله

۴۱

کبریا که در آید به هر چه
 خدایا که در آید به هر چه
 خدایا که در آید به هر چه
 خدایا که در آید به هر چه

دل خفته به حقان لطیف
 فراق اینهمه که از اینک
 در آید به هر چه
 خدایا که در آید به هر چه

شرح شخص ابداست
 چون بنیاد و پایه
 معرب پایه و پایه
 و بقعین و بکله
 منتخب صاحب
 بساط اوست و انان
 از این و این و این

۷۷

جنب و نعل و نعل
 نعل و نعل و نعل
 چون نعل و نعل
 نعل و نعل و نعل
 نعل و نعل و نعل
 نعل و نعل و نعل
 نعل و نعل و نعل
 نعل و نعل و نعل

دارد فرسش بدین نشانی زایش که اس دین کند است کرد از تنغ آب شاش آری چو بکفت شد آتش و آب میساند بخت کینه و رشان دشمن ز نخوس نادر آورد آری بد چسب اغناساز نیکی که چراغ جان سپارد چون بیندق نفع پست بالا کرده است به تیغ بندوی زاد زان بند و شد عدد و گون تا سندی اوز جمع اشهار از بسکه شخص کشنگان خورد زان روز هنوز میخنده دارد با چهره ملک شد بنم گون	پرچم دم شیر آسمانی چون نخل مهند سن و پستان آهک زول مخالفانش سازند ز سنگ آهک ناب زان آهک سه و نه بختشان آواز مخالفت بر آورد وقت سکران یکد و آواز اندر خفقان فواق دارد هر بیندق کان زخیل اعداست اقلیم عم هدایت آباد چون بهشت بحرف بندسی در گشته است چو رنگی آدمی خوار شد که گرس چرخ جیفه برورد کان خور و نیش غمی گوارد خنجر نه نیل گشت گردون
--	--

از این و این و این
 از این و این و این
 از این و این و این
 از این و این و این

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

این کتاب در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضایل و عیال و اولاد و در بیان
 احوال و سیرت و مناقب و فضایل و عیال و اولاد و در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضایل و عیال و اولاد

آن صد شجاعت و دل بدتر خلف از پسین خلیفه بوالقاسم و بو تراب زبیر امین قطب کز افتاب دانت قطبه که شنید آسمان گرد بر باد آسمان کشادانت شد چون شب قدر و روز عالم نقدت تنزل آسمان ملک	آن پاک سلاله جلال دانش جهان مبین طلیفه قطبی زلف آفتاب غزا دوران گر آسمان دادست گر سحره نیست ما در آورد امین قطب کلید دین دادست بند در آسمان شد از بیم زان هر نفسی درین ملک
در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل	
عکس کفش آفتاب زبیر صد پیکر شیر خور و شیرید شیر الوهت جامه روز یک روزه از ان بود گویا شیر از کف او شربت جایت ز انگشت خلیل زادن شیر	محمد الدین کا سمان کثایت دار و کفش از سحای جاوید بر سحره آن کف دل افروز زان شیر مزین بود مسیحا در اکنون چشم در دشت آید چون نیست عجب ز منقش تغییر

در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل
 در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل
 در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل
 در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل
 در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل
 در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل
 در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل
 در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل
 در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل
 در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل

این کتاب در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضایل و عیال و اولاد و در بیان
 احوال و سیرت و مناقب و فضایل و عیال و اولاد و در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضایل و عیال و اولاد

[illegible]

جودی دیوان جودی
 یگید دیوان جودی
 زادت از شرع مله خاقانی
 آه یغی اسراف خاقانی
 سفتین دیوان جودی
 درود بیت نامه سوخت
 شمع چون شمع آه شکر
 کنایه جودی خلیج کنایه

44

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عنوان داشته بگویند
کشتی طلب خطا نکرده
بهر کشتی حامل یک تسلیم
کشتی فنا درو بیکبار
این بحر شکارگاه دین باد
خا خانی را اسباب خاطر
ابرار چه مجاز توانست

در مدح فرزند ان ملک السادات که لقب ایشان نجم الدین محمد عماد الدین
 چون طلعت مشرقی بدید
 برتر از فلک بنی مکانش
 از سر عماد یافتی بر
 آبی لطافت کعبه عین
 در خدمت شویان رسید
 و ان خود عماد مشربش
 و ز فرقه فخر یافتی فر
 یعنی در زمره فریقین

در شناسی انکه سیدان و پیران جمال

در حلقه حافظان است دلشان همه جامه جان	بسته که آسمان بخیر است جمع همه جامه جان
--	--

[illegible]

دارنده دین احمد احمد
 آن ناصح و ناصر سلطین
 سرکافه خلق امام کافی است
 تا بر سر خلق سرودهی است
 این حاکم حق بر اهل عالم
 خود ختم بر دست جاودانه
 کرده ملائک آفرینش
 او نایب حق سزیدگان
 نفسش چون عمل بر دوش نیست
 ای حق تعالی تو در همه باب
 تا قاضی دین چو رئیس است
 تا ملکش زمین آسمانست
 کاخ خط حرزهای شانی
 خود خط بقای آن جهان
 خطهای ثواب اولیا هم

مخدوم جهان جهان مفرد
 سلطان امده کافی الدین
 فاروق فرق مدام کافی است
 فرق فرق افندی است
 بل حاکم اهل آسمان هم
 منشور قضای آسمانی
 کاخی قاضی شریعت
 فرد البقضاء آن جهان
 فتوایش چو حکم ختم نیست
 تاج فرق در رئیس اصحاب
 ادریس کینه چک رئیس است
 اسرور بر آسمان چنانست
 پندیر دلی سچل کافی
 زویافت سچل جاودانه
 بی نفس سچل اوست هم

۸۱۰

این کتاب را در سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری
 در محله کهنه در خانه کاتب
 کاتب محمد علی بن محمد بن علی
 در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری
 در محله کهنه در خانه کاتب
 کاتب محمد علی بن محمد بن علی
 در شهر تبریز

این کتاب را در سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری
 در محله کهنه در خانه کاتب
 کاتب محمد علی بن محمد بن علی
 در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری
 در محله کهنه در خانه کاتب
 کاتب محمد علی بن محمد بن علی
 در شهر تبریز

این کتاب را در سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری
 در محله کهنه در خانه کاتب
 کاتب محمد علی بن محمد بن علی
 در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری
 در محله کهنه در خانه کاتب
 کاتب محمد علی بن محمد بن علی
 در شهر تبریز

[illegible]

خوبه و خطوط دین سجده دار
تا طلی شود آسمان سجده دار
اندر شرع است جان بیدار
تعالی امانت بخدا اوست
عدالت امانت بخدا ای
با این همه خود دقیقه گیر است
عدالت بدد حیات اوباد
از عدل دراز عمر تر نیست
کز روی فرقه قد فرقت

<p>در مدح ملک المشايخ محمد الدين ابوالقاسم بن جعفر القزويني</p> <p>قدسی نفس و ملک طبعیت بر لبو احکامان کوه قاهر پنج سفه های سنگ لاهی دیران کن سوسنات فدا کانه رخودیک دراز جان آن در کیش لوبخت است</p>	<p>محمد الدین ناصر شریعت بو القاسم بحر جواهر بر کنده بخانه دوشاخ حمود صفت بگل و فان قزوین زین بر پیش قدر از آن تا سولد این امام گشت است</p>
---	---

در آن سبک کلام خوش است
چون در این سبک کلام خوش است
و در آن سبک کلام خوش است
و در آن سبک کلام خوش است

۱۶

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در روز دوشنبه هجری ۱۰۸۰
 در وقت روزگار جوانی آقا میرزا
 محمد باقر خان داماد آقا میرزا
 محمد باقر خان داماد آقا میرزا
 محمد باقر خان داماد آقا میرزا

خاگ در درش جهان بقیت
 روح مجد الدین ابو جعفر
 مجد الدین قنده اشاخ
 ابو جعفر نخته بهدایت
 چون جعفر صادق الکلام
 و عطرش که حقایق بطلق
 دان آتش تا گرفت آفاق
 دین را در درش بلند نامی
 در مدح قدوة المعصین امام الدین حافظ
 پیرایه شریع امام حافظ
 در مد ربش از بی بیانه
 جبریل امین بلوح ایمان
 پیشش زبانی درش تریل
 این قصه بجلد باز گفتند
 کین حافظ کفیت ضوان
 لفقین ده اصمعی جا خط
 بو عمر مینه عشر خوانی
 بر حافظ حفظ کرده قرآن
 طفله ستعلمت جبریل
 حوران ز سر باز گفتند
 پیرایه خزینه دار قرآن

[illegible]

این چتر تو زیر سایه چرخ
 هر روز بمنظری نبی تخت
 چون یافتی مرغوان عجب
 زمین افکنی از بلبل بر باد
 از بهر مبارکی مندر
 ای صفر صفر برده شکر
 بغداد ترست گنج پر دیز
 بیت الشرف تو هست بغداد
 از صفر چه حاصل است بار
 بغداد بهار باغ داد است
 تا کی بر شیر و گاو باشی
 نه شیر بصید رهبر آید
 بردار شیر و گاو پایت
 هر یک ده اوست مثل ده

زردی ده نیم خایه چرخ
 هر ماه کجوه کشی رفت
 سازی ز چهار باد و سر
 در زمین شوی و شوی بخود
 این درد تو بس که آید
 بغداد طلب ز صفر بگذر
 بر گنج نشین ز صفر بخیز
 از صفر فلک چه آوری باد
 جز چهره کشدن بهار
 پیشانی بخت از و کن داد
 با بر و بکا و گاو باشی
 نه از گاو امید بخیز آید
 بغداد طلب که اوست جفا
 چون چشم گوزنی ناف آید

۱۵۰

این چتر تو زیر سایه چرخ
 هر روز بمنظری نبی تخت
 چون یافتی مرغوان عجب
 زمین افکنی از بلبل بر باد
 از بهر مبارکی مندر
 ای صفر صفر برده شکر
 بغداد ترست گنج پر دیز
 بیت الشرف تو هست بغداد
 از صفر چه حاصل است بار
 بغداد بهار باغ داد است
 تا کی بر شیر و گاو باشی
 نه شیر بصید رهبر آید
 بردار شیر و گاو پایت
 هر یک ده اوست مثل ده

زردی ده نیم خایه چرخ
 هر ماه کجوه کشی رفت
 سازی ز چهار باد و سر
 در زمین شوی و شوی بخود
 این درد تو بس که آید
 بغداد طلب ز صفر بگذر
 بر گنج نشین ز صفر بخیز
 از صفر فلک چه آوری باد
 جز چهره کشدن بهار
 پیشانی بخت از و کن داد
 با بر و بکا و گاو باشی
 نه از گاو امید بخیز آید
 بغداد طلب که اوست جفا
 چون چشم گوزنی ناف آید

<p>که شیشه گری کند جانش زود در دسره ان نشاند</p> <p>شیشه زبلی گلاب باید اینک حرکات دجله نگر</p> <p>خاتم خاتم گلین گلین است در سلسله رفت راهی است</p> <p>که برگ خاود که گره سار بر جدول سیم شکل سطر</p> <p>رو شکل قلعیدس از به زاید اما ز عوس نرم روتر</p> <p>بر چهره نگار با فکند شکین همه زان جلا سازد</p>	<p>که سیم گری نماید آبش آبش بدلی گلاب اند</p> <p>گر شیشه کند جاب شاید گر روح تنیده مضور</p> <p>تا پاک و باد هم قرین است آزاد رونده چون سیجا</p> <p>باد است برود و درق آثار آن باد نگر بسط او بر</p> <p>با آواز نه همنده سی نماید دجله شیه آبهاست یک</p> <p>از دست مشاطه رونده آن فتنه دلان که گرم تازند</p>
<p>در صفت زورق که بر روی دجله روان است</p>	<p>زورق ز برش روان ساکن چون کنگره سحاب آبان</p>

سعدی و سواد اشرف	سبع کرم و ریح انصاف
مهدی شده مہدیان دین ا	پیشہ خلفا و رشیدین را
در مدح خلفای آل عباس رضوان علیہم	
پیشی امرای آل عباس	با پیکر لطف برقع باس
چشمه طلبان و خضر عادت	موری سلبان و جم سعادت
در پرده دین قدم فشرده	رخسار از بر هفت پرده پرده
شعری نظران آسمان غل	کیون ان روشن شتری
چون افروید و نکارم آموز	چون اسکندر کانت اندوز
در صدر شرف ملک آثار	در راه سخی نظام رفتار
بر یک کسری بر اہل کسری	بر یک معنی بکاہ معنی
بر دعوی ملک هفت کشور	بر یک دو گو افکنده دربر
کیموش جغت و داده زمین	زان جغت جغتہ سلطانین
هم عرض چو دو دمان بطہر	هم خلق چو گیسوان معطر
پیوند گرفت بہر نیر و	سج شجرہ ہشاخ گیسو
دین یافتہ پنج و شاخ نمکین	ز دین پنج شریف و شاخ نمکین

14

سعدی و سواد اشرف
مهدی شده مہدیان دین ا
در مدح خلفای آل عباس رضوان علیہم
پیشی امرای آل عباس
چشمه طلبان و خضر عادت
در پرده دین قدم فشرده
شعری نظران آسمان غل
چون افروید و نکارم آموز
در صدر شرف ملک آثار
بر یک کسری بر اہل کسری
بر دعوی ملک هفت کشور
کیموش جغت و داده زمین
هم عرض چو دو دمان بطہر
پیوند گرفت بہر نیر و
دین یافتہ پنج و شاخ نمکین

سبع کرم و ریح انصاف
پیشہ خلفا و رشیدین را
در مدح خلفای آل عباس رضوان علیہم
با پیکر لطف برقع باس
موری سلبان و جم سعادت
رخسار از بر هفت پرده پرده
کیون ان روشن شتری
چون اسکندر کانت اندوز
در راه سخی نظام رفتار
بر یک معنی بکاہ معنی
بر یک دو گو افکنده دربر
زان جغت جغتہ سلطانین
هم خلق چو گیسوان معطر
سج شجرہ ہشاخ گیسو
ز دین پنج شریف و شاخ نمکین

سعدی و سواد اشرف
مهدی شده مہدیان دین ا
در مدح خلفای آل عباس رضوان علیہم
پیشی امرای آل عباس
چشمه طلبان و خضر عادت
در پرده دین قدم فشرده
شعری نظران آسمان غل
چون افروید و نکارم آموز
در صدر شرف ملک آثار
بر یک کسری بر اہل کسری
بر دعوی ملک هفت کشور
کیموش جغت و داده زمین
هم عرض چو دو دمان بطہر
پیوند گرفت بہر نیر و
دین یافتہ پنج و شاخ نمکین

سبع کرم و ریح انصاف
پیشہ خلفا و رشیدین را
در مدح خلفای آل عباس رضوان علیہم
با پیکر لطف برقع باس
موری سلبان و جم سعادت
رخسار از بر هفت پرده پرده
کیون ان روشن شتری
چون اسکندر کانت اندوز
در راه سخی نظام رفتار
بر یک معنی بکاہ معنی
بر یک دو گو افکنده دربر
زان جغت جغتہ سلطانین
هم خلق چو گیسوان معطر
سج شجرہ ہشاخ گیسو
ز دین پنج شریف و شاخ نمکین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

چون نگذری از جبهه
در مدح خلیفه

دارائی اسم انام مطلق
در صدر هیچ دین در
آنها شعب اندوختنی است
ایک شه صدر و او در دین
ارواح نظاره جمالش
حرفه صفت شوی زویش
آن نبی از کوک زانو اجرام
خورشید و او پوش نبی
یک انگشتش بر او خورشید
پیش در شل آسمان زمین
از چرخ روزمانش بچرخ
در گوش ندای انبیا پیش

بی حرم خلیفۃ الحق
 از صف حواریان ہوا
 انہا صورند معنی انیک
 انہا ہمہ بیدق اند و فرین
 بی پس برقع جلاش
 ترسم کہ چو یافنی حضورش
 درخت قریش از ہی گام
 جمہید ثواب کوش نبی
 یک حاتم اندر از جہشید
 اہل ملکوتش استین بوس
 گیسو و عمامہ تاج بر تاج
 بردوش اہل کبریائی

علیہ السلام اودہ روزگار
 من بودن سخن از فیض بشارت
 است در بیان این بشارت
 اوین بشارت جواری حضرت علی
 ۱۲۱۳ شرح علی بن ابی طالب
 نظام باغ و افسانہ نگاران
 دینداران و اشراف و اعیان
 معترفان و اشراف و اعیان
 ادراک و اشراف و اعیان

ماہر و شائق اندر دراز و دراز
 انت کہ نگارہ باغیے دریا سر
 ہم دریا چاکہ بہ متبتان
 سوخت و آت فطرت از روی
 در صاف آہ ہستی
 نیالی انجانی

درین مورد
 بگویم که در
 سال ۱۳۴۳
 آه ایست
 و خدمت یاروش
 ای بی بردش
 رادانی در
 حق پیش او

و خدایان
ازین سخن
خدا را
چون عدد
نیک است
چنانچه عدد
ست ضرب آن
عدد ده
درود

تا از آنچه
عبد صالح
در دوران
که اگر برای
نه در عدد
نی چون این
اب که نه
در همه سخن
بگوید حاصل
در کل سخن
ده تا

این خاک است که در میان خاکهاست
 این خاک است که در میان خاکهاست
 این خاک است که در میان خاکهاست
 این خاک است که در میان خاکهاست
 این خاک است که در میان خاکهاست
 این خاک است که در میان خاکهاست
 این خاک است که در میان خاکهاست
 این خاک است که در میان خاکهاست
 این خاک است که در میان خاکهاست
 این خاک است که در میان خاکهاست

هم چو بیت بخت و هم لبش	فرسوده نعل مرکبش
از بوسه لبانش خاک فرمود	در خاک دماش کوفه آلود
از بس که آن سلطان	ماند بر آستان او روزه
پید است نو بیکر سدا ظلم	بر خاک نگار خانه چین
شاهان خاک کند درده او	بوسنده خاک در گه او
رضوان که بر است علو مقام	شیرین ز دستش او یافت
تا بوسه که آن خسته دست است	قدرب جو زبان شکست است
او است ز غایت جلالش	در هشت بهشت چار باش
خود پیر که بر تران مینوست	کا گین چهار باش او است
جزویت ز دفتر نبوت	رکنی است ز کعبه فتوت
آن جزو که کل عدل از دهات	آن رکن کاساس در کین است
سر در آن معالم یقین است	در عباد مخلصین است
خود و سطر او در دره دین	از آل عباس و آل یاسین
زی خاک در شرف نفوس بالا	دادند پیام کا نظیر و نا
گردون ز سعاد که بهشتش	بطشیت برای آیدش

خاک چون نگار خانه چین
 و معصوم آید به شرح
 قد لب آه به لب حویدا
 طالع بیکینست ناز
 خود چه مینواید که کینست
 بیگانه از ملک آسمان دور
 با کاف خاسی بود و با کینست

41
 در کار آن پیر کینه دل
 دهم جمیع مسلم بفرمان
 سلطان که برده اند و نه
 سلطان نام تفریقیت مسلم
 انشیران میگردد در شرف
 از آل عباس و آل یاسین
 رهوانند علیه الصلوات
 و علی ابن عباس و آلهم

دولت و مظهره قاره و با کینه
 لا تقار و ذی القدر
 فی دله و دله و دله
 در دین و دین و دین
 با کینه و دین و دین
 دین و دین و دین
 دین و دین و دین
 دین و دین و دین
 دین و دین و دین
 دین و دین و دین

پیداست بهر اوشب تار
 اینک بگرند از پس شام
 بر هر جرعه بفرپ فرمان
 زان خل خدای دین بنیرت
 خورشید کناد پادشاهی
 بر کوه عرش مهد اوباد
 این تاجستان تاج ده با
 خاقانی راروان شد افلاس
 مرغیست ثنائی این
 روزی که فلک دهر خلکش

برگردون صد هزار دینار
 زرمای خلقیست اجرام
 المقتفی آفریده یزدان
 خورشید نیراد یوسف است
 در سایه سایه الهی
 و اقبال ولی عهد اوباد
 آن ملک فرزند وزیر باد
 در مدحت خاندان عباس
 در مانده بدام گاه مشروران
 بغداد بود دست ام خاش

در آرزو بردن به بغداد و اشتیاق نمودن
 بند و ستایش آن علمای و صدور کبریا رحمة الله علیه

فرخ عمری که رفت بر باد
 آن آب جز آب خضر شمر
 و آن باد چو باد عیسی انگار

در صحبت آب و باد بغداد
 کوزندگی ابدید هر
 نوع عمر دوباره آورد بار

فرخ عمری که رفت
 کوزندگی ابدید
 ۹۳

[illegible]

[illegible]

در مجلد اول در باب اول در بیان اسمی از
 جان آفرین و در باب دوم در بیان اسمی از
 در باب سوم در بیان اسمی از
 در باب چهارم در بیان اسمی از

<p>در مجلد قدوة الائمة عزالدین ابو الفضل محمد سعه شری</p>	
<p>زبان جمله زینت ذکر گوی</p>	<p>عزالدین نام نام جوئی</p>
<p>جان بخشم عز آن سری</p>	<p>عزالدین صدر اشوی را</p>
<p>آن سابق و سالت سراج</p>	<p>بو الفضل محمدی مدراج</p>
<p>کرده دل پاکش از بنام</p>	<p>دعوی برادری بی نام</p>
<p>با جان بن گشته بسته</p>	<p>بر خوان و دادان گشته</p>
<p>جان من و او یک قضیت</p>	<p>زاده زمینه مشیت</p>
<p>الحی در برادر نداده</p>	<p>هر دوز یکی مشیده زاده</p>
<p>از هر سختم که روی بنمود</p>	<p>مقصود بجان او که بود</p>
<p>المقالة الرابعة فی اوصاف الکعبه والمدینه و هو لا یسلو و ما لیکم و تسع بموارد الا و ارد و حشر اثن الا و تاو</p>	
<p>ای عورت نامی و خلعت گستر</p>	<p>آحاد نشان در جمع پرور</p>
<p>با توره اساس روح محکم</p>	<p>از تو دو لباس بر محکم</p>
<p>چون بگذری از فضائی بنماد</p>	<p>کو خد شری سعادت آید</p>
<p>اول که بود فزانی شب</p>	<p>یابی ز چهار جوی شرب</p>

در مجلد قدوة الائمة عزالدین ابو الفضل محمد سعه شری
 در باب اول در بیان اسمی از
 در باب دوم در بیان اسمی از
 در باب سوم در بیان اسمی از
 در باب چهارم در بیان اسمی از
 در باب پنجم در بیان اسمی از
 در باب ششم در بیان اسمی از
 در باب هفتم در بیان اسمی از
 در باب هشتم در بیان اسمی از
 در باب نهم در بیان اسمی از
 در باب دهم در بیان اسمی از
 در باب یازدهم در بیان اسمی از
 در باب بیستم در بیان اسمی از

بر سگ خفاش از بی یار
 شدی بی جوی خلقی اشرف
 هم صاحب جوت خفته درو
 عاجز شده زان فراخ حن
 جبریل درو زیاک ملک
 خاش تبکینه نتیه گای
 بومش ز میان انگش لب
 در ستاش مشهد منو و مرقد معطر امیر المومنین علی ابن ابی طالب
 در مشهد رضی زینب
 بر خاک امیر خلیفه
 چون شاخ کوزن قوی
 آن خاک طهور از زنی آب
 سائی بصله فلک بر
 در تربت لهور تب سائی
 تانار همید و دیندارت
 شش بامی کلاه دیای
 جانبا چو سپاه نخل در خوش
 در خدمت شیر مرد عالم
 از حوض جان بخت دوک
 وز نافه صبح مشک افروز
 زان غایب کنی سسائی
 خو دهر سره خاشاک اگر گشت

در این دست نفاخته برود
 از شربت او کنده حاصل
 هرگز که نشیند و دید و خوب
 یکجند خضر جبت جوش
 آخر صحرای که از گلش زاد
 گویی که از بسکایش بند

<p> بگذاشته بر زیارت او در آن روزه کشته نیز دارد مستقی اشقای عاجل کاسته قمار داد و بود آب استفا دشت زار و زویش آن سته که خف و دشت بکن قرص گل اوست قرص بوند </p>	<p> در صفت لطیف آن باطنی بن برنگ دریا افسرده که دید بجز مطلق بر ناله مگر گزاده راه زین روی درای گاه بگاه ناله جو بران جم که سیر در وجه شده نفوس در حال فریاد درای خوش صغیر است </p>
---	--

خطی که در جای غدا وین
 رجا مفاصل را در شوق
 سده گویند متجرب را بوند
 سب که از در صحنه جفت
 دفع سده بنی خفت خفتم
 استفا رجبی او را دیده
 جبر سانه بود که در صحن

باطن او حاصل که آن سده کائن
 قوی که در غایت کائن
 از دست که در غایت قوی
 در این عالم که در غایت
 در این عالم که در غایت
 در این عالم که در غایت
 در این عالم که در غایت

در این عالم که در غایت
 در این عالم که در غایت
 در این عالم که در غایت
 در این عالم که در غایت

[illegible][illegible]

ساقی بده باقرابه نوش	پس گشته سغای قریه برد
در جگر رانده صوت دلخواه	کای وادی که صدای آفت
در صفت احرامگاه محرومان	

ای جوار که اسرم
چون مقدس از عواقب اند
اعمال سنگ اندانی
بیش نقبا، غش صف
معدن در کارش از بار
سیقات تو ذات برق خواند
از مجتهد انش باز خوانی
استاده میان قلع و صف
به عالم اسنان انض

بر سر نهالستان
از اوج طيور جئات
بنهاده سده ان محامد از
سجایک اشارت درویشان
چون زانوخ تر بر نهالستان

عربانی هفت زیب مردان	از شاخ گوزن هم تری تر	چون خاستگان جور عیان	بزرگ خاستیکه از سر جان
عربانی به تیغ رزمیدان	اما ز بهار نو بهی تر	عربانی به تیغ رزمیدان	بزرگ خاستیکه از سر جان

۱. ای که در راه حق ایستاده و در راه باطل
 ۲. ای که در راه حق ایستاده و در راه باطل
 ۳. ای که در راه حق ایستاده و در راه باطل
 ۴. ای که در راه حق ایستاده و در راه باطل
 ۵. ای که در راه حق ایستاده و در راه باطل
 ۶. ای که در راه حق ایستاده و در راه باطل
 ۷. ای که در راه حق ایستاده و در راه باطل
 ۸. ای که در راه حق ایستاده و در راه باطل
 ۹. ای که در راه حق ایستاده و در راه باطل
 ۱۰. ای که در راه حق ایستاده و در راه باطل

[illegible]

۱۰۹

از رنگ صندان دل زدوده	بشأن بر تخت طلال دین غموده
سپاهم فی دجو بهم بود	نور از اثر سجود شهود
در صلح و قتال نموسی آسا	گاهای رحماگی آشته
بشمشیر محاربت زدوده	پس برگ از آرموده
را بتهاشان سیاه و پرنور	منصوب چو کعبه بکمنصور
بینی دو هزار جیش ازین جنس	گر در عرفات جنی دانس
در صفت کوه جبل الرحمة	
پس بر سر کوه رحمت آئی	آن قبه عهد آشنائی
آدم بر سرش فسر از رفته	طاق آمده جفت باز رفته
جودی بر سر سال در خوش	العبد نبشته کوه قاش
نه از روی بندگی از بوی نور	دندان تیغ او سر طور
بر سر کمرش طور طرف است	سنگش از صوف و نعل است
در صفت مرد لطف	
زانو چو قام شد عبادت	بر سر دلفه است مزد کدورت
آن جای اجابت دعا است	بجای انابت از خطا است

[illegible]

برداخته حوضها جانرا
 شفا شده حور شنکرا

بدون برودان
بیار ای برود که در فاسان
کاهی را من دعا و دعا
تعب است حال کشته به با عجم
نهم صفت ای فاضل باشد
از فلک افلاک باشد
آه یعنی زینت

112

غلظت در میان جمعی صاحب
 این ماه که گزینت از غلظت
 است که در این میان شده بهر
 دهم بانی گشت تا کرد عوت
 ای میسران مقصود فلک را
 دهم بانی گزینت از غلظت
 میسران از میان جمعی صاحب
 ای میسران مقصود فلک را
 دهم بانی گزینت از غلظت

سقا نده حور تشنگان را
در بازگشاده آسمانها
ایوان فلک شده شبک
بام ^{شماره} بهم آئینه خانه
از گنبد ماه دام بای
در کعبه الوف الوف عشق
بر دنیا خط نسخ رانده
آن طفل بود که کعب بازو
بر گردی هفت بار گردش
در هفت طواف هفت برادر

پروا خسته حوضها چمن را
 بسته کمر نیار جا بنما
 آریا رب ^ع راه روان یکایک
 ز خسته شده ز راه غاشقانه
 کرده دعوات صبحی بجا
 از خلقان صف گشته افق
 یک ^ع سخی ز راه کعبه خوانده
 مرد از بی راه کعبه تازد
 از جهان سازی شایسته مرد
 بشی ^ع بچهار رکن گردان

در صفت حجر الاسود

بیردن سیمه درون انوار
بر چهره کعبه خال مشکین
چون در ظلمات آبخیوان
یاد در حدقه حدیقہ نور

بیتنی حجرش بلال کردار
آن سنگ زر خلاصه دین
نورست در آن سواد پنهان
یا در خم طره جبهت حور

[illegible]

از خانه
جای خودی
جبهه
نود بود
از نو
ثابت
شع

انجی یابی کمال مقصود	انجی بی مقام محمود
گرد نقطه نیت ز گردی	پس باز کعبه باز گردی
سنگ سپهرش پیوستی نزل	چون مرغ که دانه چینه گل
خاک حزنش پیوستی جان	چون ابر که ریخت قطره جان
یا بر صحف زبر طائوس	بر کعبه جبهه نیت از زمین بوس
نه اندیشی ز آفت اوشس	چون سنگ سیاه را کشتی
پیشانی را کشتی زمین سکا	سوده کشتی زینش از پا
نغم العبدش عصا به گردد	پیشانی کان زمین نوردد
گو یا کشتی آفرینان که خواهی	زان چند زبان چنانکه خواهی
یعنی لبش آتش است گو یا	بمچون لب یار بهشی انجا
این فصل مگویش کعبه خوانی	نجمد گد اردن بدانی
مجا طبعه کردن با کعبه از زبان افتاب مدح گفتن کعبه عظمه کرم	مجا طبعه کردن با کعبه از زبان افتاب مدح گفتن کعبه عظمه کرم
گردت چو نبات نوش گردان	اسی قطب مراد نیک مردان
در ناف زمین ز صلب عالم	اسی پاک سلاطین مکرّم
سطح زمین از تو برخ بستم	اسی اختر ثابت از تعظم

سایه
لب
این
آه
باله
۱۱۴
زان
مستغنی
کرم
قاب
بدست
براز
آه

از خانه
جای خودی
جبهه
نود بود
از نو
ثابت
شع

بیت المعبر ما در تست
 بهت اعصابین برینست
 رنگهای زمین بسی بهر
 ذرات که فشک سالی دین
 بر آخرت از بی اما نرا
 ان خوش کرد روح نشسته
 وان نافه عقل فاقه پرورد
 دیر ارجه چنین عقید کار
 براخت آخرت سبیلست
 مانی بعروس جمله بسته
 خوری بمثال عبقری پور
 هم مختلفه جو بختی را
 چرخ از نه بوقت ایستاد
 تا مصحف و توبه برین نشیند
 نشس سوی جماع عمر فرست

سیت المقدس برادرش
تا ذات تو هفت پیکل او
تا مارگ جان او تو می پس
چرب آخر چار سو می سنگین
بستند طویل گردنا ترا
بر آخر تو طویل بسته است
هم را آخر تو می خورد و خورد
بر آخر تو علفه خواریت
آخر سالار جبرئیل است
در حمله چار سو نشسته
شاهی مثل دواج برود
هم موضع اعطاف دارا
بر ناف زمین شکم نهاده
بکین جواهر یقینند
تا این دو چهار سمت برپا

بیت المعصوم باز دست
 بهت اعصاب این بیز و
 رنگای زمین بسی بهر کس
 داشت که خشک سالی دین
 بر آخوت از بی اما نرا
 آن خوش کرد روح پرست
 و آن ناله غصه فاقه پرورد
 دهر چه چنین عقیده کار
 بر آخوت آخوت بسیل است
 مانی بعد دس جمله بسته
 حور می بنال عبقری شور
 هم مختلفه جو بختیار
 چرخ از بخت ایستاد
 تا مصحف دیو تو زمین نشیند
 نشس سوی چهار عمر و س

بیت المقدس بر آردت
 تا ذات تو بهت بیکل است
 آمارگ جهان او تو می پس
 چرب آخر چار سوی سنگین
 بستند طویل گردنا نرا
 بر آخو تو طویل بسته است
 هم را خرتو می خورد خورد
 بر آخو تو علیقه خواریت
 آخو سالار جبرئیل است
 در جمله چار سو نشسته
 شای بیشل دواج برود
 هم موضع اعتکاف دار
 بر نای زمین شکم نهاده
 بکرین جوا هر یقینند
 تبارین دو چهار رسوت به

۱۱۵۰

در این کتاب که از آن حضرت است
که در این کتاب که از آن حضرت است
که در این کتاب که از آن حضرت است

اعطيت و انقذه و در دستش را بدينود
 بيش از آنکه از اوقات بايد نمود
 با كونا نال يا حق تعالي و در حق
 بيش از ايام بايد كه موقوف بر احوال
 شود و قرار دل بجايت محبت
 كه موجب برقرار يافتن
 نسخ است بلكه اردي
 كز خرم خود بخوار باران ارم
 باشند و از احوال

نام تو بر آن نگین عیان کرد
 نام تو بخاتم سهرون بر
 خاتم چه که یک جهان نقد است
 از اقبال تو خاتمی که اوست
 با فرو چشمهها کشدش
 می بوسد زند ز آرزویت
 وز دیده کند برای جایت

الکعبة قبلتی نشان کرد
 زان زد که نداشت خاتم زر
 زر چه که هزار کاش نقد است
 از یارده آقاب پردخت
 ز انگشته می که خضر اودش
 بر دیده هر که دید رویت
 نعل سم مرکبان رات

ایضا در ستایش کعبه

تو قائم رفعت زمینی
 بخش بر قائم سخن خوانند
 هر چند که بزعمی نشسته است
 بامدح تو بیدتی فیه و کرد
 اول که بمنصب سخن خیت
 روز و شب اگر چه پرموشند
 می باز برد و دست صد گنج

اوست قائم سعنی آفرینی
 بر نطع پرستش تو نشانند
 از رفعت خاک دل گسته است
 فرزین بندی عجب کم کرد
 منصوبه تو بنام تو باخت
 پیشش دوسیه آنموشند
 شطرنج سخن درین شطرنج

نام تو بر آن نگین عیان کرد
 نام تو بخاتم سهرون بر
 خاتم چه که یک جهان نقد است
 از اقبال تو خاتمی که اوست
 با فرو چشمهها کشدش
 می بوسد زند ز آرزویت
 وز دیده کند برای جایت

اوست قائم سعنی آفرینی
 بر نطع پرستش تو نشانند
 از رفعت خاک دل گسته است
 فرزین بندی عجب کم کرد
 منصوبه تو بنام تو باخت
 پیشش دوسیه آنموشند
 شطرنج سخن درین شطرنج

نام تو بر آن نگین عیان کرد
 نام تو بخاتم سهرون بر
 خاتم چه که یک جهان نقد است
 از اقبال تو خاتمی که اوست
 با فرو چشمهها کشدش
 می بوسد زند ز آرزویت
 وز دیده کند برای جایت

در حلقه بخت منزل او
 نوبازان را بباری حق
 افکنده به رخ سقا
 محموش غم بری را
 بجلجلاج سخن برین کمن طمع
 دیوان ثبات می نگارد
 این خفته صبا بتورساند
 نودست بکار او بر آری
 دانی ترو تازه اند ز نهار
 مگذازد که زل شکسته مانند
 بر نو خلفان فاخراو

نشست کسی مقابل او
 رخ طرح نهاد بخت بید
 شطرنجی چرخ را به مات
 کوپیل فکند غنصری را
 خاقانی را شناس با قطع
 بردست صبا می سپارد
 نو با دمی اگر صبر او ماند
 تیمار بیتکان بداری
 از آتش و آبشان بگنهدار
 زیر که حلال زاده گانند
 حرز تو زهر خاطر او

در مذمت حسد و ابنای روزگار
 جوتی خرف از سر خرافات
 بد ساز چو کره و کره ساز
 جان در تب ربع در ربع بر آ
 اندر که گشته سر جو دلا

در حلقه بخت منزل او
 نوبازان را بباری حق
 افکنده به رخ سقا
 محموش غم بری را
 بجلجلاج سخن برین کمن طمع
 دیوان ثبات می نگارد
 این خفته صبا بتورساند
 نودست بکار او بر آری
 دانی ترو تازه اند ز نهار
 مگذازد که زل شکسته مانند
 بر نو خلفان فاخراو



در حلقه بخت منزل او
 نوبازان را بباری حق
 افکنده به رخ سقا
 محموش غم بری را
 بجلجلاج سخن برین کمن طمع
 دیوان ثبات می نگارد
 این خفته صبا بتورساند
 نودست بکار او بر آری
 دانی ترو تازه اند ز نهار
 مگذازد که زل شکسته مانند
 بر نو خلفان فاخراو

دشمن رویان اهرمن دوست
دادند خبر که بعد سی سال
خسفت بر بیت و یک قرآن
یک نیمه ز باد و نیمه از آب
نار برده بر پشت خاک
در حدشت هوائی
کنز حال شود جهان شناس
سپیش بحد شمال باشد
آن کان تو شد ز کس نترسد
کا در پس بر سر اندم است
حالی کذب و همچون خواند

این خرمغان آدمی بخت
 در گوش مقلد این احوال
 ستایت بسیر اخوان در
 کاشفته شود جهان ز بسا
 صاحب غرآن خط افکند
 آید ز جنبش سمائی
 زان هفت بخانه ترازو
 دین خست چو وقت حال باشد
 مداح تو نیز بپوش سر
 این طعنه در پرده علم اوست
 اور غم کسی که این سخن براند

باز آمدن بسبب خطایی که با کجبه میکرد

اجزاء زمین فراہم کر
ازہم بشود مفاصل غا
جاہ تو پناہ ہفت دریات

در جمله قرار عالم از دست
هر نقل کنی ز منزل خاک
سنگ تو اساس نیست بگفت

۱۴۴

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية للذين آمنوا ولعل لغيرهم عبرة
هوذا قد جاءنا من ربنا الكتاب المبين
فمن قرأه فليزدن ولا ينقصه يومئذ
والذي لا يقرؤه فلا جناح له من عند ربه
وإن كان في ذلك لعبرة لمن اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية للذين آمنوا ولعل لغيرهم عبرة
هوذا قد جاءنا من ربنا الكتاب المبين
فمن قرأه فليزدن ولا ينقصه يومئذ
والذي لا يقرؤه فلا جناح له من عند ربه
وإن كان في ذلك لعبرة لمن اعلم

در این کتاب که در این شهر فدا یگان تازی
 از آب سیاه و بحر مغرب
 علم شنید تو پست
 کشن رنگ سکارین بر آره
 صفت خلستان مدینه
 حیات الله بیات جانها
 فی صورت دین بودیش
 دوش کم در کش فراوان
 گشتی ده نخل اوسه افیل
 آدم زبشتش آورده
 چون درع سحاب بند در بند
 بشکسته طلع نوشته نور
 خورشید نموده از میانش
 خرمش بجای زرقه داده
 بر خلستان او دیده
 بنیاد مدینه دنیا است
 بنویس مدینه پس کو اش
 چون ریش روزی صلمان
 نخلش بر دست گشت جیل
 نخلش لکلاب بر دیده
 نخلش بهر صبح مانده
 دال شاخ بر روز جنبش دور
 صبح است دریده بادانش
 بر یک صبح پاک زاده
 وان دم که صبح ارسیده
 ۱۲۶
 در این کتاب که در این شهر فدا یگان تازی
 از آب سیاه و بحر مغرب
 علم شنید تو پست
 کشن رنگ سکارین بر آره
 صفت خلستان مدینه
 حیات الله بیات جانها
 فی صورت دین بودیش
 دوش کم در کش فراوان
 گشتی ده نخل اوسه افیل
 آدم زبشتش آورده
 چون درع سحاب بند در بند
 بشکسته طلع نوشته نور
 خورشید نموده از میانش
 خرمش بجای زرقه داده
 بر خلستان او دیده
 بنیاد مدینه دنیا است
 بنویس مدینه پس کو اش
 چون ریش روزی صلمان
 نخلش بر دست گشت جیل
 نخلش لکلاب بر دیده
 نخلش بهر صبح مانده
 دال شاخ بر روز جنبش دور
 صبح است دریده بادانش
 بر یک صبح پاک زاده
 وان دم که صبح ارسیده

در صفت مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم
 هر کس از آن سبب را
 خرم که از خلدش زاده
 بر صورت خلدش جوزا
 است که بر طبق فلک بناده
 است از این نوعی که بناده
 است از این نوعی که بناده
 است از این نوعی که بناده

هر کس از آن سبب را	هر کس از آن سبب را
خرم که از خلدش زاده	خرم که از خلدش زاده
بر صورت خلدش جوزا	بر صورت خلدش جوزا
در صفت مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم	
فهرست بلاد عالمش در آن	خضر ای سواد علمش در آن
هفت اجرش ز روی تعظیم	خوانند حدیو هفت قلم
راتب خوار و عراق زادان	اجر کش خدمش خرم
روم است ستانه جانش	چنین است تاج چین برش
ترکستان گردش بناده	قسط غنیش گزیده داده است
هند و خزرش و حلقه در گو	این قند ز دار و آن فلک خوش
مصر و یمن از خوشی او	باشام و حجاز خوشی او
آن مقصد بهود و رسالت	آن مبط موک حلات
بیت الشرف اختر سخارا	دار الکتب آیت وفارا
دیرش بچنان فرو بناده	آن روضه جان در و نهاده
جز زیده شش جهت خواهش	این جوهر نور در میانش

۱۲۷
 در صفت مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم
 هر کس از آن سبب را
 خرم که از خلدش زاده
 بر صورت خلدش جوزا
 است که بر طبق فلک بناده
 است از این نوعی که بناده
 است از این نوعی که بناده
 است از این نوعی که بناده

در صفت مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم
 هر کس از آن سبب را
 خرم که از خلدش زاده
 بر صورت خلدش جوزا
 است که بر طبق فلک بناده
 است از این نوعی که بناده
 است از این نوعی که بناده
 است از این نوعی که بناده

احمد بحق است شاه دنیا
 گر صورت جای این نبرد است
 ده قصر شهبان چو نگری سپهر
 یک موی ز شاه برد و عالم
 آخر نونه شاه اخترانی
 داند همه کس که پوشند است
 آنکوز دو کون سهر بر آرد
 د تو نگه تست خوابگاهش
 از خاک حرم نشوی گبر چین
 بی جو بجنب نورت اختر
 خاکش جو جمال موسی از طور
 دیده جنب است او مصفا
 عطری که ز گیوسازن برکت
 از مردود زمین بهیاست
 بکز عرش گذشته ای تین نه

چو یک زن بام اوست عیسی
 دان هست بلند جاده بود
 نه حارس از برت و نه زیر
 یک جو سرباسبان و بل کم
 کیوان ز برت بیاسبانی
 کز کیوان تا تو فرق چند است
 کس پای چنین کسی ندارد
 جاندار می تست خاکش
 پس نشه کنی ز خاک یاسین
 نور تو بجنب نور او در
 از مردم دیده بگسل نور
 لایق که البصر ازینجا است
 تا مجرّه اشیرد ر بهت
 ندان لاجرم ازین ثنات
 خاک تو ز خون آسمان به

از این هفتده هوی که در این روزی
 از این هفتده هوی که در این روزی
 از این هفتده هوی که در این روزی
 از این هفتده هوی که در این روزی
 از این هفتده هوی که در این روزی
 از این هفتده هوی که در این روزی
 از این هفتده هوی که در این روزی
 از این هفتده هوی که در این روزی

<p> ترکیب زمین بر تنی از هم کاسودگی زمین از بود احمد کوهی است برنج بردار کیمینت زمین چونان است کافوری گشت خودی قفا گافزمین آوریده غنبر از نور کشتش درم پدیدار در ست زمین چگونه تجید در ریت میان صفت در ادریس و مسیح فاداش بر بوس کنی با پیدین پس عید خجسته یاد کردی این بدیه مهندی بهادی نادیت رسول مهندی عقل دین فصل برای از باغم </p>	<p> زان پیش که از انقضای عالم او بر زمین برج بنمود سیخ زمینی است حرم کسار تا در شکم زمین تن اوست زان هفتده هوی یا ستمین باشم گیوانش در بر شد بر تن باهی زمین دار در سدره وجود او تجید بحریت بقرضه شریف در الیاس و خضر خطره پایش چون خادم که بنشیند شین اول که سلام یاد کردی عرض کنی ازید ایادی بدیه است سخن که بشود نقل پس شرح دهی نیاز جهان </p>
---	---

۱۳۰

شرح
 سلام گویند بعد از این
 که عید خجسته یاد کردی

الحق بوزن صندق
 با چه علم را گویند و بران
 بوزن حق علم را گویند

نقد و در این کتب
 و در این کتب
 و در این کتب

و در این کتب
 و در این کتب
 و در این کتب

و در این کتب
 و در این کتب
 و در این کتب

و در این کتب
 و در این کتب
 و در این کتب

و در این کتب
 و در این کتب
 و در این کتب

و در این کتب
 و در این کتب
 و در این کتب

و در این کتب
 و در این کتب
 و در این کتب

<p>از بهر تویی طرازه آیام حق هم ز پی توخت الحق طرف کمر تراست جاوید حق کرده بدن ز دست کبت زان فعل که آب تویندخت شمشیر تو بر می نموده است و از چو شکار و طفر زاد تا کو تش صور پنج گاه است پرنه ز سر و در و دگر گشت بود از سبب لجن رشک داود یزدان که سر اشی شجرت کان رشته شش که نخل رشک با عین کلمات ای ملک شش در جنب طهارت که فیض و از سر خدمت تو دارند</p>	<p>بجای وضع و پرچم از شام شب چتر سیاه در وزیر پیر و زه چرخ و لعل خورشید از دهره دهر فعل است سیاره چهار یاره پر دخت آب تن در و نه دار بوده است از خون عدوت روزه کشاد بر چرخ صدای لا اله است پیش حشیت بندگی گشت شد سحر کف ز رشک داود جز بهر شست تو بنده دخت خاص از پی انگبین طرازه طوبی خشک است و کونتر اتش رضوان جنب است و حور و جعفر کز حوض تو غسلها بر آرند</p>
---	--

س ۱۱

باز عاقلی عادتش رواندی
 از شدۀ فیا یرون چست
 در وصف تو سالک خام آو
 زان عرصه کنده جرحه ذکر
 این ترکانده خانه زاروش
 هر یک بحری و چون صدف بحر
 تسکین دل هزار سکین
 از آل گلین گران بیاتر
 بر کشور غیر ناگذر شسته
 یکیک عجب جلی در می گو
 دانسته که تکر نیست داور
 سن سن گویان بر سو له
 امین همه در سواد خاطر
 اما بخند ز چند بدکار
 چون مری روزنه دار عذرا

در هو و دهر پیش رسانی
 در بجزه بقا به پیوست
 خاقان ممالک کلام است
 ترکان سخن زخوگر فکر
 خاقانی از ان لقب خاندان
 گوهر خاتون برده فکر
 تحسین طلب از جورایین
 زال باسین سبک لقا تر
 نه برده شده نه داده شده
 بیواج شناس قنکری گو
 تن داده بعشق تنگری در
 فی فی گویان ز دست دینی
 از آفت از غم المقابر
 کز درد روشن آدمی خوا
 بس همت دیده مریم اس

خاقان بادرشاہ سرکلان ۱۲ منجب

ن جو نغز نغز

150

در هو و هدر پیش رسانی
 در بجزیره بقا به پیوست
 خاقان ممالک کلام اوست
 ترکان سخن زخو و فکر
 خاقانی ازین لقب فداوش
 گوهر خاتون پرده فکر
 تحسین طلب از جور یابین
 زان بایسن سبک فاختر
 نه برده شده نه دگشته
 بیواج شناس قنکری گو
 تن داده بعشق تنگری در
 فی فی گویان از دست دینی
 از آفت زرد تم المفا پر
 کز مردم روشن آدمی خوا
 بس نیست دیده مریم اس

از عاقلی عادتش زبانی
 از نشده فایرونیست
 در وصف تو سالک خام آت
 زان عرضه کند بعرصه ذکر
 این ترکاشد خانه زاروش
 بر یک بجری و چون صدف کمر
 تسکین دل هزار تسکین
 از آل گلین گران بهار
 بر کشور غیر ناگه شسته
 یکیک عجیبی در می گو
 دانسته که تنگ نیست داور
 سین گویان بر سوسه
 امین همه در سواد خاطر
 اما بخند ز چند بدکار
 چون مریم روزه دار غذا

۱۳۵۰

از نقطه نخست حرف الف را
ذات تو کند کثر جهان را
یکان نقطه اگر چه بر کنار است
عالی درجت کمال پیوند
سین صفت بود و در او سینه
ای یک درج از جلال متن
آدم که کلاه فطرت افتاد
خورشید ششیل تابشی هم
ای عقد پرن ندیم علت
بر جرم سنبلی چون در تابه
خورشید که نیت پیچش
دیر است که جدی پست کند است
تا آنکه نعل تو شود پست
اندر از نعل تست والله
چون میفر رسیدی آنش بگفت

تاج سر اسلم آدم افتاد
چون نطق که حلقه زده است
بند زره از دی استوار است
صفهای رسل دقیقه چند
یاسین خواندت اله یعنی
تو شصت پیمبری یک تن
از خاک ادیم نعل تو زاد
گلگون دوا دیم آدم
اسی تاج سهیل ادیم غلت
زود چرم ادیم رنگ یابد
از نعل ادیم تست گشت
کیوان بد باغش گلدست
کیوان همه سال چرم پرست
محراب سبحان درگاه
باغش کوس در برش تیغ

156

از نقطه نخست حرف الف نواز
ذات تو کند کثر جهان است
کان نقطه اگر چه بر کن است
عالی درجت کمال میوند
سین شصت بود درو میوند
ای یک درج از جلال تن
آدم که کلاه فطرت افتاد
خورشید ششیل تابشی هم
ای عقد برن ندیم علت
بر جرم سنبل چون پتابه
خورشید که نیت پیچش
دیرت که جدی پوست کند است
تا انت نعل تو شود در است
اندازه نعل تست و الله
چون میغ رسیدی نشانی

تاج سر اسام آدم افتاد
چون نقطه که حلقه زره است
بند زره از دی استوار است
صفهای رسل دقیقه چند
یاسین خواند اله یعنی
تو شصت پیمیری یک تن
از خاک آدم نعل تو زاد
گلگون دوا دیم آدم
ای تاج سهیل آدم نعلت
زود جرم آدم رنگ یابد
از نعل آدم تست رنگش
کیوان بد باغش گلند است
کیوان همه سال چرم پر است
مجراب سبحان درگاه
باغش کوس در برش تیغ

۱۳۸

این طارم مندرس بدیدی
 باشم همه ز رنگا کردی
 برگرد عذارا و گشتی
 اول سه اشقیا بریدی
 دست همه برگزفتی از دل
 بردی ز پی کمال ایشان
 آن خال برص فرو کشادی
 آن پرده ریز ریز بر یک
 آن ژنده چاک شان آبخا
 آدم ز خزان جرم رخ زرد
 از تو اثر ربیع دیده
 ادیس بد رس چاکر تو
 نوح از تو به بحر باز خورده
 ابراهیم از تو مهر برده
 موسی چو فرده ده تو

تصویر نوش در او بدیدی
 برش همه در شمار کردی
 نقش شهید الهه شششتی
 پس بره انبیا رسیدی
 پای همه بر کشیدی از گل
 خال برص از جمال ایشان
 خال شکنین بجا نهادی
 کردی رفو از دم مبارک
 گشت از تو سطر و سطر
 چون لاله زار از درخوی
 بر جرم خودت شمع دیده
 تاریخ شناس اختر تو
 ملاحی زورق تو کرده
 تا آتش او بر و فرسته
 آتش خواه از در تو گشته

این طارم مندرس بدیدی
 باشم همه ز رنگا کردی
 برگرد عذارا و گشتی
 اول سه اشقیا بریدی
 دست همه برگزفتی از دل
 بردی ز پی کمال ایشان
 آن خال برص فرو کشادی
 آن پرده ریز ریز بر یک
 آن ژنده چاک شان آبخا
 آدم ز خزان جرم رخ زرد
 از تو اثر ربیع دیده
 ادیس بد رس چاکر تو
 نوح از تو به بحر باز خورده
 ابراهیم از تو مهر برده
 موسی چو فرده ده تو

این طارم مندرس بدیدی
 باشم همه ز رنگا کردی
 برگرد عذارا و گشتی
 اول سه اشقیا بریدی
 دست همه برگزفتی از دل
 بردی ز پی کمال ایشان
 آن خال برص فرو کشادی
 آن پرده ریز ریز بر یک
 آن ژنده چاک شان آبخا
 آدم ز خزان جرم رخ زرد
 از تو اثر ربیع دیده
 ادیس بد رس چاکر تو
 نوح از تو به بحر باز خورده
 ابراهیم از تو مهر برده
 موسی چو فرده ده تو

این طارم مندرس بدیدی
 باشم همه ز رنگا کردی
 برگرد عذارا و گشتی
 اول سه اشقیا بریدی
 دست همه برگزفتی از دل
 بردی ز پی کمال ایشان
 آن خال برص فرو کشادی
 آن پرده ریز ریز بر یک
 آن ژنده چاک شان آبخا
 آدم ز خزان جرم رخ زرد
 از تو اثر ربیع دیده
 ادیس بد رس چاکر تو
 نوح از تو به بحر باز خورده
 ابراهیم از تو مهر برده
 موسی چو فرده ده تو

این طارم مندرس بدیدی
 باشم همه ز رنگا کردی
 برگرد عذارا و گشتی
 اول سه اشقیا بریدی
 دست همه برگزفتی از دل
 بردی ز پی کمال ایشان
 آن خال برص فرو کشادی
 آن پرده ریز ریز بر یک
 آن ژنده چاک شان آبخا
 آدم ز خزان جرم رخ زرد
 از تو اثر ربیع دیده
 ادیس بد رس چاکر تو
 نوح از تو به بحر باز خورده
 ابراهیم از تو مهر برده
 موسی چو فرده ده تو

۱- تکلیف نمی
 ۲- نه از آن بجای که کار سخت
 ۳- بهایت داشته چنانچه
 ۴- که در احیای ادبی باشد
 ۵- در احیای ادبی باشد
 ۶- بهایت جان نظام
 ۷- ای میازانند که باید
 ۸- بهایت جان نظام
 ۹- بهایت جان نظام
 ۱۰- بهایت جان نظام
 ۱۱- بهایت جان نظام
 ۱۲- بهایت جان نظام
 ۱۳- بهایت جان نظام
 ۱۴- بهایت جان نظام
 ۱۵- بهایت جان نظام
 ۱۶- بهایت جان نظام
 ۱۷- بهایت جان نظام
 ۱۸- بهایت جان نظام
 ۱۹- بهایت جان نظام
 ۲۰- بهایت جان نظام
 ۲۱- بهایت جان نظام
 ۲۲- بهایت جان نظام
 ۲۳- بهایت جان نظام
 ۲۴- بهایت جان نظام
 ۲۵- بهایت جان نظام
 ۲۶- بهایت جان نظام
 ۲۷- بهایت جان نظام
 ۲۸- بهایت جان نظام
 ۲۹- بهایت جان نظام
 ۳۰- بهایت جان نظام
 ۳۱- بهایت جان نظام
 ۳۲- بهایت جان نظام
 ۳۳- بهایت جان نظام
 ۳۴- بهایت جان نظام
 ۳۵- بهایت جان نظام
 ۳۶- بهایت جان نظام
 ۳۷- بهایت جان نظام
 ۳۸- بهایت جان نظام
 ۳۹- بهایت جان نظام
 ۴۰- بهایت جان نظام
 ۴۱- بهایت جان نظام
 ۴۲- بهایت جان نظام
 ۴۳- بهایت جان نظام
 ۴۴- بهایت جان نظام
 ۴۵- بهایت جان نظام
 ۴۶- بهایت جان نظام
 ۴۷- بهایت جان نظام
 ۴۸- بهایت جان نظام
 ۴۹- بهایت جان نظام
 ۵۰- بهایت جان نظام
 ۵۱- بهایت جان نظام
 ۵۲- بهایت جان نظام
 ۵۳- بهایت جان نظام
 ۵۴- بهایت جان نظام
 ۵۵- بهایت جان نظام
 ۵۶- بهایت جان نظام
 ۵۷- بهایت جان نظام
 ۵۸- بهایت جان نظام
 ۵۹- بهایت جان نظام
 ۶۰- بهایت جان نظام
 ۶۱- بهایت جان نظام
 ۶۲- بهایت جان نظام
 ۶۳- بهایت جان نظام
 ۶۴- بهایت جان نظام
 ۶۵- بهایت جان نظام
 ۶۶- بهایت جان نظام
 ۶۷- بهایت جان نظام
 ۶۸- بهایت جان نظام
 ۶۹- بهایت جان نظام
 ۷۰- بهایت جان نظام
 ۷۱- بهایت جان نظام
 ۷۲- بهایت جان نظام
 ۷۳- بهایت جان نظام
 ۷۴- بهایت جان نظام
 ۷۵- بهایت جان نظام
 ۷۶- بهایت جان نظام
 ۷۷- بهایت جان نظام
 ۷۸- بهایت جان نظام
 ۷۹- بهایت جان نظام
 ۸۰- بهایت جان نظام
 ۸۱- بهایت جان نظام
 ۸۲- بهایت جان نظام
 ۸۳- بهایت جان نظام
 ۸۴- بهایت جان نظام
 ۸۵- بهایت جان نظام
 ۸۶- بهایت جان نظام
 ۸۷- بهایت جان نظام
 ۸۸- بهایت جان نظام
 ۸۹- بهایت جان نظام
 ۹۰- بهایت جان نظام
 ۹۱- بهایت جان نظام
 ۹۲- بهایت جان نظام
 ۹۳- بهایت جان نظام
 ۹۴- بهایت جان نظام
 ۹۵- بهایت جان نظام
 ۹۶- بهایت جان نظام
 ۹۷- بهایت جان نظام
 ۹۸- بهایت جان نظام
 ۹۹- بهایت جان نظام
 ۱۰۰- بهایت جان نظام

جلد پنجم مبارک خانچہ
و از باب پنجم است شرح
بیت مابعد بین دو وزن است
یعنی
مطلع
باشد که از آن خود گوید
مهر بیان
که
طیبا شیانم داردی که
مقدمه شرح

121

نی سوادہ سکو۔ علم ہیں
نیچے بیٹے ایمان اور خوف
دور خود خواند راستہ
تو بکر عالمیت۔ شرح

<p>دارد کده تو گنج قرآن کو مفرش رطب این دکان جلاب بفارس جانرا از باد و بهشت سرگشته دندان و دم سبارک تو بر راه مجره برهن دست از آتش ناب منشک فاخت ترایق بهین کهن بیات صفرا به برد ز روی آتش رنگ یرقان زخم نرس اخلاق تو بس گواش خلقت همه شیر یا طیار خاقانی راز علت آرز</p>	<p>مرفق و دکان برده دکان آید شد جبرئیل از آلت تا بکنادی در میانرا جلاب تماره برگزیده آن باد و ستاره چیت تا چرخ دکان بهت تست تا طلف تو شده ساز جانها جان داردی خلق شد زشت انفاس تو از نسیم دلش بزداید لطفت از سرش بر لقمه ناگوار دنیا ماتنه دلان جو طعل بی از نسیم سخن رانده باز</p>
<p>فصل دیگر در علت نبوی و این فصل را سبک الخواص نیز یک اخلاص</p>	<p>ای سبجه مایه بیانست</p>

این تیغ به شایسته است منظره
 تیغ که جانین زبان بود
 این بندی تیغ سحر گستر
 تیغ چو گرفت نور زیت
 تیغ در رخشان درختان
 منشور اما رتم تودادی
 اما ره من بدین امارت
 با آنکه مر است این امیری

هم گوهر دارد هم حلی در
 آدم بر زمین هند فرمود
 در دست قرشیان نکوتر
 شد زیر کابی شنایت
 نه تیغ خطیب تیغ سلطان
 این تاج تو بر سرم نهادی
 تو امه شد از سر ارادت
 سگبان تو باشم از پذیرای

در خضوع و خضوع و انهنال در تان اوت

سگ باشم اگر سگ شام
 گر من بوم آن سگ تو شام
 بر شاخ گل بهوات بسته
 ز بخیر وفا بجلقم اندر
 پیش تو کشیده از سر زول
 ذراع تو بشکل لاکشیده

سگبان چو گرنگین و تاشم
 شاهی چو ترا سگی باید
 بستم سگی ز جسته
 از مدح تو با قلاوه زر
 خود را بخودی کشیده در
 بر جبهه من خرد رسیده

من باین امیری کلام کنورادی
 از راهی که تو بر کرده بصفت تو امه
 موصوفت داشت از سر کشت
 بد آنکه نقد کرد از سر کشت
 دآن باین بود طبیعت بدیدار
 بدات و شهادت حید و حید
 دل از جبهه بغدیه وین نقد

نقد ۱۴

و افعال که شایسته اهلان و غیره
 ان افعال که شایسته اهلان و غیره
 و افعال که شایسته اهلان و غیره
 و افعال که شایسته اهلان و غیره
 و افعال که شایسته اهلان و غیره
 و افعال که شایسته اهلان و غیره
 و افعال که شایسته اهلان و غیره
 و افعال که شایسته اهلان و غیره

این تیغ به شایسته است منظره
 تیغ که جانین زبان بود
 این بندی تیغ سحر گستر
 تیغ چو گرفت نور زیت
 تیغ در رخشان درختان
 منشور اما رتم تودادی
 اما ره من بدین امارت
 با آنکه مر است این امیری

آخر از گیسو سپید فرمان
 مگر جاه مکی و میهم یک راه
 کبف کرم ترا چه نقصان
 جبریل حسد بد برین جاه

کبف کرم ترا چه نقصان
جبریل حسد بد برین جاہ
خاقانی را سگ تو خوانند

آخر زنگے امبیہ فرمان
گر جاہ سگی و سیم یک را
آن شیر دلاں کہ لطف و اند

در انابت و ترک شواغل دنیا و

تقدیر برات ددتم راند
می بانگ رسد کا صبح از دم
شطح رخ شای تو در آفت
نسی مهر و کجبین دوزخ
بادیو هوا قمار در خاک
انگشتی شای تو باخت
با حرص نیاخت جفت با
پیر خردت بابک من
سر مالک آرزو نبارم
با نفس جنابا کشیدم
از من دین در نفس دینی

تا عقل مرا بد گشت خواند
از ناف دولتم ببرد
تا فکرتم از تو صفوت اند
نفریفت مرا بلعین نیزنگ
فتویم نداد بخت پاک
تا بخت من بعد تو تاخت
جامه زینب بود که آس
چون صفت آتاک من
چون طفل دگر برون تنانم
بسیار در هوس گزیدم
بوز قبل گرد بدعوی

120

[illegible]

۱- ای قادیانہ
 ۲- ای قادیانہ
 ۳- ای قادیانہ
 ۴- ای قادیانہ
 ۵- ای قادیانہ
 ۶- ای قادیانہ
 ۷- ای قادیانہ
 ۸- ای قادیانہ
 ۹- ای قادیانہ
 ۱۰- ای قادیانہ

پس گفت جناب یاسید ا
سه مایه عوان جهان برد
نفس انچه پیرو حمله داد

تعلیم بداد نفس غدار
دین از کف من بر ایگان برد
جانم قسمش به صوفی داد

استغاثت و استعانت نمودن از حضرت رسالت

دای عاقله سر اجنب
 عزت شده ام خلاصم از تن
 ای داور داوران علی الله
 ای شاه فلک غلام فریاد
 ای عادل خیرمند ز بهار
 ای هم تو شفیع خلق در باب
 تعویذ دلم قبول تو بس
 گردد کندم زمانه گو کن
 خس چیر که آسمان تهرسم
 از جور و ملامت کی زبان یافت

ای فایده نشا تج غیب
 مجروح دلم قصاصم اوست
 بر من ستم است ازین صداگاه
 بگداخت فلک مرا بیداد
 محنت زده ام ز ظلم اشعار
 خصم هنرمند اصحاب
 دل در فرغ ز ظلم خرس
 تو دست بفرق من فوکن
 باداغ تو از خسان نبرسم
 آنکس که درفش کاویان بپا

شرح دادن احوال خویش در خدمت حضرت نبوی

[illegible]

124

[illegible]

این کتاب را در سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر اصفهان
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری
 در شهر اصفهان در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری
 در شهر اصفهان در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری

<p>در شرقی بلال کی نماید در حد جنوب نیش جستن گفتن که سبیل دشمن است</p>	<p>صبح از سوی غرب کی برآید کار است ز عقل در شستن چون آنکه هم از خط محال است</p>
<p>ایضا فی تقریر احوال جمیعاً</p>	
<p>بر دست غور ناشناسان در خزینه جبل و خیل سودا ترک طمع و رنگ آبت در شهرستان در ست کردم بسواد اعظم آنگ افزود قبیلها قبولم از قحط و بای نفس جستم هم بر در تو گریختم باز هم در برد ایگان گریزد</p>	<p>بودم بسواد ناسپاسان چون یارو گمان گرفته ماوا دیدم که ولایت نیارست بگریختم اندر آستان خضرای دمن بدادم از اقتاده بچلها حلوم از آب و هوای حرصم کردم ز درت گریز اساز طفل از پئی گریز خیزد</p>
<p>فصل فی التسلیم والرضا</p>	
<p>در پیش تو روی خاک آمین</p>	<p>باز آمدم از برای تمکین</p>

این کتاب را در سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر اصفهان
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری
 در شهر اصفهان در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری
 در شهر اصفهان در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری

۱۳۶

سوغند بهشت خلد عالم
 سوغند بکوشه روان بخش
 سوغند به جزا کشین لطف
 سوغند به نامی سخنور
 سوغند به حاج تارک ماه
 سوغند به طوق خلق ابرار
 سوغند به ذات یسره القدر
 سوغند به عید عالم انور
 سوغند به جز عمر پیوند
 سوغند به سخن از ضمیر زاید
 الا که نشانه تو در دین
 الا که کند بحرست تو
 الا که کند نشانی احباب
 اگر جز تو بود جهان خدایم
 در جز در نیست سجده جایم

یعنی به جای نامی مکرم
 یعنی به بهشت ای جهان بخش
 یعنی به نصیرت ای سخن گفت
 یعنی به نبات ای ملک فر
 یعنی به حریت ای شهین شاه
 یعنی به کثرت ای جهان دار
 یعنی به قدرت ای جهان پرور
 یعنی به جلال ای خدایم
 یعنی به یکت ای خداوند
 خاقانی جز ترا ستاید
 پسند ملک ملائک آیین
 مدح بهت اوست تو
 یار حجت و اله بر و احباب
 پس من جز آدم ز دیوم
 پس من به پیش او اعلام

۱۵۳

[illegible]

نیس و بیم از آرزو دلم

آه خنجر بر شکم دارد
که صورت مردم ماره

از منبر گریه
در سالنم در رخ
چون زنده است

ایں برکات و ماری کی طرف سے بہت سے
دوست و رفیقوں کی طرف سے بہت سے

از وزیر امور خارجه

۱۵۳

یہ لفظ ومان ہے

دوم عین فرستاده شد

لہذا ان کے لئے ایک ایسا طریقہ کار

بازو

باب الحروف المشبهه بالهمزة

بسم الله الرحمن الرحيم

30 299

<p> چون خاصه خدمت تو شایم دالی ناید. بزند گانه ز می سایه خلق چون و پیش بادل ز غم نفس نه باتن جاغم چو ز مردم است بخور چون مار گزنده را شاسم آستب دمان شید دغم داغم سه تیغ بے وفارا درم که موج بحر را یاد </p>	<p> ز می خواجد و میرے گرایم از خادام کعبہ پیلانی کا نذر غم ز سایہ خویش ترسم کہ عیوی شو من از مہر کیا برسم از دور عذرت گراز قلم ہر اسم از عین بنشتہ زان زفاغم چون گیم برگ گندمارا از کشت صدر کنم کہ باد </p>
--	---

فصل

منجوس نهندم ابل شروان
گویند گزافش سعادتی
چون نخل چرای ماگزیدی
از صحبت خلق امان بخشی
جستی می صفا اغوانی

دوسروں کے لئے کہیں نہ دے گا، اگر اس میں سے کچھ لے لے گا تو اس کی ہمت نہ رہے گی۔
 دوسروں کے لئے کہیں نہ دے گا، اگر اس میں سے کچھ لے لے گا تو اس کی ہمت نہ رہے گی۔
 دوسروں کے لئے کہیں نہ دے گا، اگر اس میں سے کچھ لے لے گا تو اس کی ہمت نہ رہے گی۔

بدایه و لیکن با صفت حق تعالی
 این در این صورت و در این صورت
 بودی ز بی حضور اندیشه
 احسن همه کسان در این است
 از بیهوشی فرادان
 آخر چه کم است در ره دین
 گو باش نخوت شناسیش
 بومی که زاهدی است صادق
 در بند سلاطین همچو اسلاف
 منوچهر کسی است کامل دین
 از بیهوشی چه کم است کیوان
 دالای آن و شوخی این
 نه بر زبیر بهت جایش
 آخر چه کم از خرد سفاک

<p> در بند سلاطین منوچهر کسی است کامل دین از بیهوشی چه کم است کیوان دالای آن و شوخی این نه بر زبیر بهت جایش آخر چه کم از خرد سفاک </p>	<p> بودی ز بی حضور اندیشه احسن همه کسان در این است از بیهوشی فرادان آخر چه کم است در ره دین گو باش نخوت شناسیش بومی که زاهدی است صادق </p>
---	---

فصل در نعت حضرت سید المرسلین علیه السلام بطریق خطاب

<p> چرب آخر روز آخر من دیباچه طبع من ثنایت با طیب ثنات طینت من مغز ملکان معطر آید زان طیب جنوط خویش را دم هم احوال هم احوال از راتب از راتب تو خواهم ترایق شفا شفا عیست </p>	<p> ای وصف تو خلد خاطر من ای پیش نهاد من بهوایت زانکه که سرشت فضل ذوق من زین طیب گر آن ثنات بر آید زدی که اجل رسد فرازم فردا ثقلین چه سه بر آورند من گر چه نه اهل پایگاه هم بر عارضه که در دم دست </p>
---	---

۱۵۴

بدست و عمل تا پیش خاتمه
 مقام از عیش و نشاط
 عاقبت من است در این
 که شیت مانده

در دل گذرد و رفتی به
 ای صبا که در دایان خیل
 به معشوقه معشوقین
 ای صبا که در دایان خیل
 به معشوقه معشوقین
 ای صبا که در دایان خیل
 به معشوقه معشوقین

[illegible]

نایند تو باد و سنگی
 رایات ترا خجل بینام
 بینام لباس کار و بارت
 هرگز سبزه را نخواستی
 تا خرگه ازرق است بر پا
 کعبه تو مصدر بقا باد
 دندان قصر بارگاهت
 لفظ تو گره کشی اسرار
 اصحاب تو از مثال تقدیر
 اجرا کش شکرت فلک باد

المقالة السادسة في وصف الشام والموصل وحبش
هولاء البلاد مخصوصاً في مدح الحصان الاجل ملك الوزراء
سماير بيت المدح جمال الدين موصلي در اشعاع خطابي كرامتاً

ای دیدم که چرخ و دید بان هم ای ای دی شغاس هفت خضر	سینان	طیباخ زمین و آسمان هم ز پورده شش عدوس عفا
--	-------	--

ن دو گانه بازگو می کند که در آن زمان
می گویند علی ایلی چهار صد و
دو اتفاق می افتاد بین تعدادی
که به نام سیف و در سیصد و
چهارصد و پانصد و شصت
در مسکن او در اول خرداد
سال خورشید خیزید و در آن وقت
بود که خیال دیدن کوهی در سر

رویت ز عراق یافت در حال
شد خال عراق بعل بخت
نه عین عراق بعل و ارادت
از خاک عهق در گدشتی
دیدى حرم خلافت آباد
رسمی دار خلافت تافتی اراده
بر دست خلیفه بوسه دادی
زان دست هزار چشمه زار داشت
ز انجا بر زمین کوفه راندی
در بادیه تابختی عرب وار
بر دشت عرب مکان گرفتی
در ملک چو بنیم صکله بودی
ز انجا سفر مدینه کردی
هر کو کشف مدینه بیند
دیدى به عیان ز نور یارین

این کتاب از حضرت مولانا
 ابوالفضل محمد بن علی
 در شهر تبریز در روز
 پنجشنبه ۱۱ جمادی الثانی
 سن ۸۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز
 در روز ۱۱ جمادی الثانی
 سن ۸۰۰ هجری قمری

نویسنده این کتاب
 مولانا ابوالفضل
 در شهر تبریز
 در روز ۱۱ جمادی الثانی
 سن ۸۰۰ هجری قمری

بنویس مدینه پسن بخش	نه صورت دین بود پیش
اکنون هم ازین قدم می گام	بر زن زندینه تا حد شام
در مدح شام و موصول گوید در خطابی که بآفتاب گیت	
ای در حرکات وصل و جان	که بابل جوی و گهر خراسان
ای زاب هوای خاک بابل	تب لرزه و صرع کرده حال
صحت که تو قصور شام است	جان داری تو قصور شام است
آخر چه فزود جز و بابت	زین گردش صد هزار است
بر کن زرد و سیخ و هفت پرده	این قطب و سپهر سال خوره
ایک خط موصول و حاکم	قطب بدی و سپهر اسلام
قطبی که ترا زوال ندهد	چرخ که ترا و بال ندهد
آن چرخ محیط بر دو گیتی است	و آن قطب توام بر دو گیتی است
چند از فلک نهاد و بخش	وین بوقلمون صبح و شام
بی آنکه سپاس هیچ خاکست	در کشور شام صبح و شام
دو جهان بجزه و شام و رجا	بل هر دو از آن سر حرف است
خاصه الفی است در میان جا	شین بر سر شام و نیم رجا

۱۵۸
 نصف کرده و عجبت
 خارج علیه احوال
 بیت چنین گفت
 صبح شام است اما بخت
 صبح شام است اما بخت
 صبح شام است اما بخت

این کتاب از حضرت مولانا
 ابوالفضل محمد بن علی
 در شهر تبریز در روز
 پنجشنبه ۱۱ جمادی الثانی
 سن ۸۰۰ هجری قمری

تختی جویب
موسلم نعم شاه قندهار
یکم که کرم نام
شاه است که کرم در درو نظام
قوت از یاد تو باید
فی موبه الفضل در سرفراز
المنطقه لفتح کرم
نام شهرت در شرح

آن درس بچشم در افتاد	خوابه ز چشم من برداد
خوشید یک مصرع است	چون خوشه سنان شیده است
مصرعی که شکسته اند نامش	حرفی شمر از شمارش
کان حرف که انتهای شام است	خود اول مصرع و تمام است
از دقت شام در اقا لیم	مصرع سفت چو حرفی نیم

درستاش شام

شام از دوجان شال دارد	بامصره الفضال دارد
خال رخ مهر گشت پنهان	در نقطه خال خا و خندان
زین خال سید که چهره گرفت	گر شرح زبان کشید گفت
بر مصر نقطه بی مصر است	زیر نقطه هزار است
شام است سفر که ملائک	بیعتگر صادقان سالک
هم مکتب علم انبیا اوست	هم مشرب جان اصفیا
شام ابریزیت ملک الیت	موصول خلف جهان الیت
موصول حرم بجان بخشش	موصول ارم حیات بخشش
عشش برعه حرم در	سدره است بساحت ارم

140

در آمدن حرف آخر چنانچه
صفت خواند شام
شام آن مثال خط صورت دانی
داده در یکی در دو جهان
در شام نیم بر اول ادراک
بامصرین یاد دوجان زبان
باز شات دارد در جیب
اقاییم حکم است شرح
خال رخ آه خندان
بالفتح در گذشتن باری چهره
پنج خوبی در وقت شام
عبادت است از خال رخ خندان
خندان دفعی گر دیده و جای شست
بر وجه معبر آورده و جای شست
خال از نقطه خالی خندان
که شات در شرح آورده اند
خال از شرح آورده اند
خال از شرح آورده اند
خال از شرح آورده اند

خندان دفعی گر دیده و جای شست
بر وجه معبر آورده و جای شست
خال از نقطه خالی خندان
که شات در شرح آورده اند
خال از شرح آورده اند
خال از شرح آورده اند
خال از شرح آورده اند

در مدح موصول و صاحب صدر الوزراء جمال الدین

سدره محفیت و عشرت گذار
 بل سدره نهال نعمت آوت
 بیت المعمور کاخ صاب
 صاحب نه که آدم دوم دان
 تشریف یه القمش سیده
 شایسته نفخ روح یزدان
 در هفت زمین خلیفه الله
 بانگ آید کا مسجد و لا دم
 خورشید و سج صدر مفضل
 آواز گنان سناؤ می بخت
 صبح ابدی بر آید اینک
 در سجده صبحم گر نرید
 خورشید کرم بر مشرق شام
 شام کنون صبح چشم

بوده و شتر ندیده
آب و گل او که عیلت از او جفت
قابلیت نفع روح ای بیم زیاده
گو یا درم شایسته از این شتر
آدم اول شتر گردیده از جمیع
سله خورشید آه بیخود
مفضل که نبات از صومع
۱۴۱

[illegible]

۴۰۰

[illegible]

طعنا نشود که نام کریمه
 نام از آن جهان شد و خلیل
 اول طرازین جهان بود با
 نقش جادوی نام او در پیش
 چون کرد حرف حال از تو فغان
 در جود و در اقبال
 صلاح تو را که در حق پادشاه
 مبادت نام داشت با شاد و خندان

در دین چو خلیل چشم باز است نامش بطراز آن جهانی خود بهر درجست از سر قدر تیر فلک را به سجده کار است آن دست و دوات فرخ من زان خامه که دیو خامه است چرخ فخر آفتاب بگدخت آن لوح و قلم کجا اندر است	زان بنگه سوز و کجی عبادت کردند رقم خلیل ثانی نقش الحجت نام آن صدر در حضرت او دوات دار است زرد اسلاح خانه دین جبریل بگل شوری آفت حالی حلی دوات او است محتاج دوات صد روان
--	--

یکجایی آن در پیش پادشاه
 کشته شد آن در آنجاست
 آن لوح و قلم که در حق پادشاه
 بخشنه لوح خلیل که در حق پادشاه
 دوات او است در آنجاست
 آه چون قلم بطلد که در آنجاست
 کفر و بیعت زان قلم که در آنجاست

در صفت و شکم	
هست آتش مشکبار کلکش زان مهره نمای مار زین گر مهره مار دارد آیام فی طرفه که آتش است خورشید چنینش لباس و بندیش سر مهریش سوز که یوسف است	هست آتش مهره دار کلکش سترایک گرفته عیالم دین بهم جان سوز و زار خام حور و آتش بد که کلکش سحرش تن و عیالش فر روزی ده سال فخط دین است

ای نمودار همه دوازده صفت
 مهره نامت ای مهره صفت
 سوز و زار و سوز و زار
 آتش و آتش و آتش
 دین و دین و دین
 مهره و مهره و مهره

ای که با هست با عیالش
 ای که با هست با عیالش
 ای که با هست با عیالش
 ای که با هست با عیالش
 ای که با هست با عیالش
 ای که با هست با عیالش

۱۶۰
اعلیٰ محمدرضا خان
۱۶۱

[illegible]

در بیان صومعه ستاره شوی و تخلص آن بمک الوزاجالین
 در طالع کعبه گاه ششیر

تاراج ده تیمم دریا است	جود تو که در ایگان دنیا است
تاراج تیمم بخرد گوهر	ای چون عینقا تیمم پرورد
غارت چه کنی تیمم دریا	نه کینت تست بو الیتابی
با کعبه چه کردی ای کرم پناه	صیت کرسست چو کعبه شفا
از میوه جود تو چه چیده است	کعبه ز جود تو چه دیده است
اعلام حلیفتی طه ازی	تا صلعت کعبه هم تو سازی
آیند بخدمت آل عباس	در صدد تو از سیاست و بهک
بر کعبه نزار پیل و ارباب	وام است ز زر بلی شمارت
رزین کنی آستان بکه	گر تو بوی از سنگان بکه
مکه به بقات آن مکان یافت	کعبه ز توسته جاودان یافت
از خلق و هند باج خواهد	کز روم و خزر خراج خواهد
نوبت زن میر مکه گردد	قیصر ره روم در نوردد
داغ جشی بناده بر روی	می آید روی جهان جوی

در بیان صومعه ستاره شوی و تخلص آن بمک الوزاجالین
 در طالع کعبه گاه ششیر

در طالع کعبه گاه ششیر
 دیدند همچنان نقشه بر

کز جش برهون گردون
 شعری که قیام باز خوانند
 در طالع هر که او مکان یافت
 نسا دات نوب هم از کاش
 این اختر از آسمان بر آید
 آن شعری ملک شش مستعد
 تا طر شود به پنج دوری
 تو شعری و موصول آسمان
 کز شام بری بکاشک
 جسته تو بنیر بر جریل
 فعل فرسان کنی رصل پنج
 یونین دانت سماک راج
 فرض خود در اس گشته صبر
 عدل تو سیاه بستی بر اند
 با عدل تو آتخان زندم

در بیت حیات ربع سکون
 رو غلگر باغ مسرور اند
 پیرایه ملک جاودان یافت
 کردند پرستش اندکاش
 بیت الله از منور آید
 امرو توئی بعالم جود
 در طالع کعبه چو تو شعری
 بر ثمان نزول تو چنانست
 صحرا ای عرب کنی معسر
 گیرند هزار میل در میل
 زرا او سبازانت مرغ
 سیاه کینه سعد ذابج
 تیرس زرو اثر دنا برابر
 کا عالی مال مار داند
 بکرمال بنشته در مد هم

۱۷۱

در بیت حیات ربع سکون
 رو غلگر باغ مسرور اند
 پیرایه ملک جاودان یافت
 کردند پرستش اندکاش
 بیت الله از منور آید
 امرو توئی بعالم جود
 در طالع کعبه چو تو شعری
 بر ثمان نزول تو چنانست
 صحرا ای عرب کنی معسر
 گیرند هزار میل در میل
 زرا او سبازانت مرغ
 سیاه کینه سعد ذابج
 تیرس زرو اثر دنا برابر
 کا عالی مال مار داند
 بکرمال بنشته در مد هم

دوازده مود ز نسل آدم
تا یلیس ز کفر شد مجتهد
سی جان محمد اندر اسلام
تا ممت محمدی وفا کرد

فصل نهم در مدح و فضل او

از سوره معجزه کرامات
این بر چه زنجرات او
بزرگ دعوت مصطفی به ترتیب
بر معجزه قدرت ای قدر است
باتاج رسل درخت یکبار
بر سو که خپام و خراگرت
جست زود دست سید انسا
کردی همه خلق را بیک دست
هنگام تجو چند گمراه
فهر تو بر آسمان گذشت

120

آوازه و دوزنل آدم
 کابلیس ز کوشد مجرد
 ای جان محمد اندر اسلام
 نامت مجدی وفا کرد
 در چار کنار هر دو عالم
 در عجب جمال دین محمد
 نازنده بجان چون تو نهانم
 خود نام نکو کجا حفظ کرد
 فصل هم در مدح و فضل او
 آسوخستی آیت مقامات
 در عین کرامت تو پید است
 برمان آمد تکلم الذب
 امر و زنگم الحجرت
 آمد موافقت سوئی غار
 طوبی همه سال میردت
 سیراب شدند ازین چکان
 سیراب عطا درین گوشت
 لیگافت بنان مصطفی ماه
 از پیشش نشانی شکافت
 از سوره مجز و کرامات
 زبان پر چه ز جرات او
 بر دعوت مصطفی بترتیب
 بر معجزه قدرت ای قدرت
 با تاج رسل درخت یکبار
 بر سو که خیم و خراگرت
 جسته زدود دست سیدان
 کی دی همه خلق را بیکدست
 هنگام هجوم و چند گمراه
 قهر تو بر آسمان گذر رفت

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

کیوان شهر فاسماک قدر در وصف تو ز آنچه درم اند از سوی ثنای تو سخن نیست اندیشه درین ثنات گمراه تا گفته و عاف و گدازم	رضوان کنفا بشت گفتار نماند و مدح ماند است جایست که جای درم نماند زمین برین ثنات بود و نماند در خاتمت کتابش آرام
--	---

در مدح شیخ الاسلام ضیاء الدین عمر شای

از مدحت سید الطریقه از خلق ضیاء الدین عمر شای هم شیخ شیوخ عمر هستی آن گوهر عشق و دکان تو هستی خاص حرم ضلالت هستی صد گنج روان بدقتش اند جز نیست نهجته نامی حلقش بر آب خضر سفینه نوح او صد دل آفتاب جان است	خاطر گم از شین حدیقه نوری که سواد کما نرست در نور مدی مصور هستی آن بیکر صدق و جان تحقیق خوان کرم و خنده اند بر مانند گنج فقه عمر جز از اشک نشسته گردش آن دلق گران بران سبک بود آن که بودش آسمان است
---	---

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اعلیٰ القادسی بحمد
در حرف دوم ز نامش افتد
پس عامر کعبه گشت مدام
کای عامر کعبه عمر کالد
از بحر سخا صد مصفی
بر خاک مدینه ز رشت انده
در روزن مرقد محمد
برد اسن خوابگاه مختار
افزوب دانه برایش
او کرده بدات پیش انگ
وز دستش خرده تازه کرده
خیر البشر است حتی و یقین
از روضه مصطفی بفرود
در حال معینه درس بوده
حرزی ز بی کمال نعمت

شیخ حرم و مرید کعبه
از نقش الف که نقش او بود
در حلقه دین بده عمر نام
در گوشش گفته پیک درگاه
چون ابر برآمده ز رسول
بر سنگ حرم گهر فاشده
چون روز فرو شده مجرد
دیده ملک آن رقیب بیدار
مختار شنیده بانگ ناله
گستاخ گرفته در بر تنگ
از حصه تش آب خضر خورده
دانست که در حرم احسان
پس رفته چو مستی کوکب
ز ادیس مدی شنوده
ز ادیس گرفته وقت جنت

داشت و نصف المی کفایت
 بود الف و ا و هم خود فرزند
 حاصل آنکه یکایکی است
 بیجان طبع و در چون الف
 صورت و نفسی در یکی است
 او را هم خود فرزند و ا و ب
 ۱۶۸
 تعبیر معطله اثر است که در
 مومن خا بود و نصف و در
 گردانیده نام خود را به چنان
 خود مظهر استی و صفات
 شمس در آن رخ
 ساخت و ازین جهت
 از اول چنین است
 در او بود

[illegible]

جمله صوفیانه
درین رنگ صوفی
رنگ از خاک و گل
و مانند رنگ از خاک و گل

صوفی است که درین رنگ صوفی
رنگ از خاک و گل
و مانند رنگ از خاک و گل
صوفی است که درین رنگ صوفی
رنگ از خاک و گل
و مانند رنگ از خاک و گل

رنگ از خم این جهان رنگ است	صوفی طلبی برون ز رنگ است
کین رنگ صفات کیم است	صافی زخمی گرفته در دست
از خلد های انجبان فانت	برنگی که بناد صوفیا است
بی رنگی رنگ صوفیا است	این رنگ ز فقی زنا است
نه بی سه طلاق برود عالم	فقرت نه بند تا بسکدم
و بلیز سه اچده دل تست	این عالم گر چه منزل تست
توبه سه خط سال کنعان	در صبر تر انیم الوان
کین جابه تو چاه یوسف تست	در کنعان زان تو قه تست
این یوسف تازه را نگه دار	زین گرگ کین جهان غدار
چه کفش و چه تاج زرش را	صوفی که صفات گوهرش را
سه کفش کفش را دهد باز	بل تاج بیای مالده از ناز
نه کفش خروند تاج فرماست	الکون تو نه سه شمس پاک
و کفش خری فریب خوانند	گر تاج دمی غور دانند
چون کفش صف فعال گزین	چون تاج فراز فروز نشین
گر که چو کمر میان گزین باش	نه پای گزین نه سر نشین باش

آه بیجی رنگ صوفی صفا و صبر
است نفس کردم اگر تازه حاصل
بر چه دار و دار خم انجبان
بود کین صاف خم انجبان که
روندارای از او صفا پسندیده
انجبان و از تاجی حاصل گردد
که کین رنگ انجبان بلن شده و

۱۸۱

کلیب آن که از او صفا پسندیده
و حق او نه نشسته است بر او
این عالم که بیخ این عالم بلید
اگر چه منزل و او ای تست به
کلیب آن که از او صفا پسندیده
و حق او نه نشسته است بر او
این عالم که بیخ این عالم بلید
اگر چه منزل و او ای تست به

و در این عالم که بیخ این عالم بلید
اگر چه منزل و او ای تست به
کلیب آن که از او صفا پسندیده
و حق او نه نشسته است بر او
این عالم که بیخ این عالم بلید
اگر چه منزل و او ای تست به

در اسطر
 سده کلان درین قسمت کرد
 وسط هر دو را که هفتاد و نه
 از قوس بی از در که از قوس خود
 جدا شده بگویند است خوانده
 انتخاب در هر دو را که هفتاد و نه
 جدا هر معاریت که است که از آنجا
 جدا هر معاریت که است که از آنجا

سه خراسی آن جهانی در مجلس شیخ جان برافروز کان علم کز دلب برافروز دین گنج اتمات این یقین کین خلعه قد صفات او را عقل از پی وصف او گشت	آن به که ز شیخ باز دانی در مکتب شیخ دین در آموز از شیخ شیوخ علم آموخت از شیخ شنو علی الحقیق این واسطه نقد ذات او را و صفش مدد ضمیر من گشت
در مدح برهان الحق رضی الدین خراسی	
علکسی است همه ضمیر داعی برهان الحق و جمیع عالم ختم الفضل بعلم اول فہرست بکارم از دل و دم سا حر که نطق یک صادق ثعبان فلم و کلیم قال از سحر حرام شسته گیہان رسته مہدی بہار دلکش	از فکر رضی دین خراسی بل حاق و محقق و محقق ہم بل افضل و مفضل و مفضل بل اکرم و مکرم و مکرم سا حرجہ کہ موسیٰ حقایق عیسیٰ نفس و ضلیل حالت آن سحر حلال زبانی ثعبان از آن اوجیات بخشش آتش

نقد رضی الدین بران
 و بر صیانت از او بیاد است
 بل حاق و محقق و محقق
 وسط و نیز بیست کامل و بیست
 ستمه حتی است از شرح
 ستمه حتی است از شرح
 فہرست آہ بکارم باغ کجا
 فہرست آہ بکارم باغ کجا

۱۸۳
 آن زدن و بیاورد از او بیاد
 ای در کارهای بیک و بیاد
 گیہانی از او بیاد و بیاد
 از شیخ و از شیخ و از شیخ
 تمام کرد در روز دین از او بیاد
 نایب سندیہ لغوہ از او بیاد
 و از او بیاد و از او بیاد
 سحر حلال زبانی و از او بیاد
 کہ در دین و از او بیاد
 کہ در دین و از او بیاد
 کہ در دین و از او بیاد
 کہ در دین و از او بیاد

نقد رضی الدین بران
 و بر صیانت از او بیاد است
 بل حاق و محقق و محقق ہم
 بل افضل و مفضل و مفضل
 بل اکرم و مکرم و مکرم
 سا حرجہ کہ موسیٰ حقایق
 عیسیٰ نفس و ضلیل حالت
 آن سحر حلال زبانی ثعبان
 از آن اوجیات بخشش آتش

در روی زمین نظیر نیست
 زمین پس همه نو سخن سخن پس
 یک ذره هم ز مایه عقل
 خورشید سخن منم جهاندار
 از من بسته مرتبه فرودند
 به بی خود اگر چه نور باشد
 بی من همه گر قمر غایت

کس را بچهار چرخ نیست
 اسه از خنوری زمین پس
 خورشید شد مایه عقل
 دین شاعر کان همه قمر دار
 سر مایه خود زین فرودند
 در حضرت خورشید عور باشد
 هیچ اند همه چون زدم آیند

در بیان نسبت خویش از طرف جد که نساج بود
 در صنعت من کمال ایچک
 ماشوره کن بهت در یسمان
 اطراف فلک چو پنبه زار
 آرند بکار گاه جانم
 از بهر و طایفه و موسی
 دستار سرور دای شیش
 بطرازش از طراز یاسمن

چو لاله نژاد از سوئی جد
 شاگرد ازل بکینه من
 هر شب که شود بهر کنایه
 زان پنبه کند ریسام من
 می باغم تار بود معنی
 باغم بی روح وقت کشش
 زان جامه که باغم از زمین

۱۸۵
 از آن بدین بخت یافت من لسان
 می کند ای چون نیک طوفان
 می اندازد دستار دانش و بیان
 میگردد نظار حق دهم صابر بیان
 دانات انظار دکان از آن شکله
 کجول می پیوندد گویا ازین لبتا
 بخت یافت نه تا بود و بهر سینه
 بخت یافت از کفین فلان

در روی زمین نظیر نیست
 زمین پس همه نو سخن سخن پس
 یک ذره هم ز مایه عقل
 خورشید سخن منم جهاندار
 از من بسته مرتبه فرودند
 به بی خود اگر چه نور باشد
 بی من همه گر قمر غایت

کس را بچهار چرخ نیست
 اسه از خنوری زمین پس
 خورشید شد مایه عقل
 دین شاعر کان همه قمر دار
 سر مایه خود زین فرودند
 در حضرت خورشید عور باشد
 هیچ اند همه چون زدم آیند

در بیان نسبت خویش از طرف جد که نساج بود
 در صنعت من کمال ایچک
 ماشوره کن بهت در یسمان
 اطراف فلک چو پنبه زار
 آرند بکار گاه جانم
 از بهر و طایفه و موسی
 دستار سرور دای شیش
 بطرازش از طراز یاسمن

چو لاله نژاد از سوئی جد
 شاگرد ازل بکینه من
 هر شب که شود بهر کنایه
 زان پنبه کند ریسام من
 می باغم تار بود معنی
 باغم بی روح وقت کشش
 زان جامه که باغم از زمین

از آن بدین بخت یافت من لسان
 می کند ای چون نیک طوفان
 می اندازد دستار دانش و بیان
 میگردد نظار حق دهم صابر بیان
 دانات انظار دکان از آن شکله
 کجول می پیوندد گویا ازین لبتا
 بخت یافت نه تا بود و بهر سینه
 بخت یافت از کفین فلان

دانه رسیده غلغل به نیش
 شش رسیده غلغل به نیش
 بی و دینق کلامی دینق
 دستاره آه شش دستاره
 آفتاب دم کبک سادان عالم
 بیان بکاید درک بنس این
 کلمه که صورت نمی عیالام
 کبکالت خولی و بیامه دینق
 ۱۶۴
 رنگ بنی باخفت از جیش
 درختن باخفت بت علم
 ابدان و خواص شش باخفت
 پاک و صراط نام صفت
 و رتبه شش شرح جیش
 بر یک جیره و دینق جیش
 نامنه دانه خون از باخفت

دوزند مسافران افداک
 از آتش فکر و آب خاطر
 شاید که سجرات لافخم
 چادر سوزد این شعله سوزد
 چون شینیم بجزده کاری
 دستاره بجه ملک طرازم
 گر کرم سخن تن من آغم
 چون کرم قرزم تنده تار
 امانه چو عنکبوت خون خور
 کان جامه که عنکبوت بافد
 کرم ارچه غذای ابدان یافت
 من کرم قرزم نه عنکبوت تم
 آنکس که چنان شش چشم و ابرو
 کرم ابرو و چشم و لبران داشت
 امروز منم طره از اشرف

در آینه چیت و دلق چالاک
 باغم به شب شش و رضا خیر
 کز آتش و آب جاره باغم
 بر فرق شش و ابران گردون
 در کار که بزرگوار می
 رگ بند مسیح پاک از من
 حاشا که به عنکبوت مانم
 می باغم عنکبوت کردار
 کز کرم قرزم حلال خور تر
 از یک سه خار هر شگافد
 بینی که شعارش ابدان یافت
 زان روی نهان و پاک تو تم
 گر پرده نشین بود حتی تو
 روی از پس پرده زان یافت
 خاقانی مبدع سخن بافت

تا خدا بر من نازل فرست
 که اگر دنیا بودم نش

در دل من گریه و دایه
از آن نسل بیرون زد و شرح
ساز موسیقی بیخه سخن چون
عجب آه شین بر طاعت خانی
سخن کلامم بر طاعت خانی
بنت شکر که

119

[illegible]

سکبا گز د بنا و دانش
بونا ف صوفیان صافی است
ابیات مفت اصالح الحور
خاقانی ابا پرمعا نے
صاحب رمضان مزہ پابند

ما حاضرین بنیاد خواش
شبه خنجر شربشانی است
در مجلس خاص گلان که سحر
هست از بی خوان رنگانی
زین خوان اما که لطف نایند

در بیان نسبت از جانب عم که طیب بود

بقراط سخن به هفت کشور
 داروی شناس کوه قاف
 عیسی انقسم نه آسی آسا
 شه وان فلک چهار بنم
 تخمش بر زمین طبعم آورد
 از بند ضمیمه و چین خاطر
 بستم نفس مفرح آینه
 بگرد جگر حسود جو جو
 جایش بمان جو توان سنا

ورسوی غم طیب گوهر
 عقلم که هزار جرح صاف است
 موسی سختم نه کوه آوا
 نه راه نشین فلک نشینم
 هر آردیه کا دم از بخان خورد
 هست او دیهای من بود
 از آن او دیهای صحت انگیز
 هر که مفرح گنم نو
 کا نفس که مفرح ببرد

دفعه اولی از آنکه در میان
و دیگران که در میان
آن سراسر و در میان
پس هر دو را که در میان
علاوه بر این که در میان
ای از آنکه در میان
ای از آنکه در میان

کفره از دوزخ با شعله یار شمشیر و دوزخ در
 در جحیم که نام آن دوزخ در
 صلی الله علیه و آله و سلم این معراج
 حضرت خاتم النبیین علیه السلام
 در آمدن خاتم النبیین که در
 ۱۹۰

<p> ظاهر خون روان طاعتان است حسی الروح هم شافقت انرا تسکین ده صدر هنر ارباب گیر شریان حیات اهل شروان دارو که تا مرا عطا چو داد او کافری و دست او سنجی رزق ز شرف رزق کاش همچون عیسی و جیه نیست صدر رحمت باد بر چنین است زین صحت فم در سقا نم و ز تر بد زرو هم تهی سر قتال حسین دانش و دین </p>	<p> لفظم که شفا می نمکنان است روح الهام محقق انرا سحر دم من بوقت شبگیر از شربت لفظ من قوی آن گوئی که محمد خدا داد او شرف و ذات او شرف کوثر با شرف و بناش داروده و عطر بخش جات لعنت گردشمنان من است منتی جهلا که تا تمام اند چون غار یقون که بر و نگر و انگاه چون نقش ز بردازین </p>
<p> در بیان حسب حال خود بشنو که چگونه است عالم حیران چو صفت نه پادشاه است </p>	<p> اکنون که حسب عالم در بحر بلا قناده ام پست </p>

کفره از دوزخ با شعله یار شمشیر و دوزخ در
 در جحیم که نام آن دوزخ در
 صلی الله علیه و آله و سلم این معراج
 حضرت خاتم النبیین علیه السلام
 در آمدن خاتم النبیین که در
 ۱۹۰

حضرت عیسی علیه السلام
 در آمدن خاتم النبیین که در
 ۱۹۰

لعل شکر برین
 بگل مطبق بر آینه رخساره
 تیغ خود در جوار خود بیک
 خنجر خوانده و خنجره زنده
 طاعت تیغ شایسته اگر چنانکه
 بجز در حال نیت و ارادت
 من مرده آه یعنی
 باغبان باغ خود را بفرماید
 مرده نموده تیک خود می بچسباند
 از دست ایشان بدردم خنجر
 طوطی که بظاہر خود را در خود دارد
 زندان تخلص خلاصت و این
 قصه مشهور است از شیخ
 نغانی که در میان زندان
 تنگی کشیده نغانی آن کس که
 چوین برآید

۱۹

بیاختاریا خنجر بر او بچسباند
 وقت بوقت با زبان خود را
 تکرار کند که در این وقت
 قصه کشد و معانی تو را
 من باین ناله شکران گفتگو
 بکنم و سخن بگویم که گفته اند
 سکوت جواب جانان است و این
 شش شش خنجر نام قصه برین

از بند طرب بر وزن نگنده	از شاخ امل گون گلنده
قوم نه شکر شکر نگ داده	آب از دهن نهنگ داده
من مرده بظاہر از بی جبت	چون طوطی کو بر دواست
از خدمت اهل عطر جسته	بکشاده نطق و نطق بسته
تاسوده عافیت بجوانده	بر آیت نطق نسخ داده
چون مریم گاه بهمت قوم	بر خوانده فلن اکلم الیوم
در بسته ز بیم سه زبان را	بکشده در دوزخ بیان را
بهرید زبان به تیغ تجرید	چون تیغ شده زبان توجید
تنگ آمده بر دلم شماسخه	لگنجن جائے بدین فرسخه
آن به که زبان به تیغ ماند	مردی کند و سخن نراند
زندان من بهت مسکن من	هر سوی موکل من من
نردم ز روزندگان عالم	در نگذازند باد را هم
دای ارقدی زخم برای	آه از جگر بر آرم آهی
بدگوی اند گره بر آن آه	سه بسته بر دجفرت شای
در مدح پدر خویش شیخ علی بخار	

لش

در سبک
سبک در سبک
سبک در سبک

سازات و سبک در سبک
سازات و سبک در سبک
سازات و سبک در سبک

بر مائه علی بخار	در سبک سبک بار
من مادحش از بنان و تاج	او خدا من بنان جاب
تا بخت گری سبک غفار	آن راه بری خلیل کردار
جز برقه موسوی نباشد	خود تابو فی که او تراشد
من قنبره و بطوع و فرمان	او هست علی بنام و احسان
من گشته بجان عیال خویش	احرار عیال من بدانش
گر دودل گممن بر آید	که که زدرد کم در آید
از دهر بلائی پلا بل	بیغه که کشیده ام باطل
ترباق چه خورد بر من آرد	حالی بفروشد آنچه دارد
گر خود همه شیر مرغ جویم	جان صرف کند در آرزویم
کو بر جگری فدا کند جان	آیا پداری بود بدینسان
از دانه آب آن نگوسار	مرغ دل من گرفت پروار
نور وزنی بارگاه سلطان	آن مرغ برم بوقت فرمان
در ستایش مادر خویش	
کارم ز مزاج بدترستی	گر نه برکات مادرستی

سازات و سبک در سبک
سازات و سبک در سبک
سازات و سبک در سبک

سازات و سبک در سبک
سازات و سبک در سبک
سازات و سبک در سبک

این پیر زنی که مرد معنی است
 وزیر ابوع در میان افزون
 که بانوی خانه ان حکمت
 مریم سکنت گاه بهتان
 بگرفت ز عیش پنج روزه
 سطور و موبدی نژادش
 سوله بده خاک ذوقش
 بر راه سیاه سطرشته
 پس کرده گزین معقل و بهار
 بگرخت از عتاب سطور
 که بانو بوده چون زلیخا
 دل برده چو برده بدایت
 از دم ضلالت آوریده
 تا مصحف دلا اله دین
 از بس که شده صلیب شمن

آن را بعه که نایش نیست
 بل را بعه بنات گردون
 مستوره دودمان عصمت
 زهر احركات دقت جهان
 چون مریم چار ماه روزه
 اسلامی دیزدی نهادش
 فیلا قوس الکیر باش
 پیروی از زبان گسته
 برکش کشش دین اسلام
 آویخته در کتاب سطور
 برده شده باز یوسف است
 پرورده به پرده هدایت
 نحاس بدیش پروریده
 ز انجیل وصلیه رسیده
 در خط شده از صلیب وزن

آن را بعه که نایش نیست
 بل را بعه بنات گردون
 مستوره دودمان عصمت
 زهر احركات دقت جهان
 چون مریم چار ماه روزه
 اسلامی دیزدی نهادش
 فیلا قوس الکیر باش
 پیروی از زبان گسته
 برکش کشش دین اسلام
 آویخته در کتاب سطور
 برده شده باز یوسف است
 پرورده به پرده هدایت
 نحاس بدیش پروریده
 ز انجیل وصلیه رسیده
 در خط شده از صلیب وزن

این پیر زنی که مرد معنی است
 وزیر ابوع در میان افزون
 که بانوی خانه ان حکمت
 مریم سکنت گاه بهتان
 بگرفت ز عیش پنج روزه
 سطور و موبدی نژادش
 سوله بده خاک ذوقش
 بر راه سیاه سطرشته
 پس کرده گزین معقل و بهار
 بگرخت از عتاب سطور
 که بانو بوده چون زلیخا
 دل برده چو برده بدایت
 از دم ضلالت آوریده
 تا مصحف دلا اله دین
 از بس که شده صلیب شمن

۱۹۵

این پیر زنی که مرد معنی است
 وزیر ابوع در میان افزون
 که بانوی خانه ان حکمت
 مریم سکنت گاه بهتان
 بگرفت ز عیش پنج روزه
 سطور و موبدی نژادش
 سوله بده خاک ذوقش
 بر راه سیاه سطرشته
 پس کرده گزین معقل و بهار
 بگرخت از عتاب سطور
 که بانو بوده چون زلیخا
 دل برده چو برده بدایت
 از دم ضلالت آوریده
 تا مصحف دلا اله دین
 از بس که شده صلیب شمن

<p>در مدح عم خود و خدام که در انعام و نعت او بود</p> <p>هم صدرم و هم بام و هم عم برائی و هندسی بفارش از علمش دانه دهر محمدت زین عم بمن آن شرف رسیده غاش</p> <p>خورشید آب اببالا خود لکشی است هم رسناب خوبست مشاطه زین جنگ آید بر پناه قرص خور در خانه تنگ خاطر من چون بر سر از غم رسیدی تا دست بدان رسن در آرم تا بر در عم مرا و قوف است بودم چو یکی دقیقه خورد بس زان در جابرج بردا</p>	<p>در سایه عمر ابن عثمان صدرا جل و امام اکرم افلاطون و ارسطو عیاش یک ثلث بهر سس شلث کز قرص خور آب و سس گداز خورشید و بجای و خارا از بحر سوئی فلک کش آب بر خاک همی بر افکن رنگ از خاک از و ز آب گوهر غم ساخت دو صد هزار روز چون قرصه سوپر تنیدی خود را ز چیه عت بر آرم آحاد نهاد من الوون است عم نری در جات رفتم برد ز ان برج بیوت اختران ست</p>
--	---

له کبریا و انوار
 انت جلیب نوری ارشاد سلطان
 من غل غل من نرس سلطان
 خاوری در سایه او کز غل غل
 ز نرس سلطان کسی در سایه نیست
 عم جلیب نوری ارشاد سلطان
 آه برست شلث خست لکشی
 یعنی خندان علم در در لکشی
 از ان بجای که در غم نه پیش
 ساد خدام یک من بجای از من
 رسیده انت ۱۳ شرح

۱۹۷

در بیان تربیت عیسم خود

چون دیدم از زبان کشاده
از اجد عقل در گدشته
عشقم همه روز گرفته
چون کردم مثال صوابم
چند آنکه مرا بلطف انکس
پس برده مرا از آستانه
اول در بندله برگشوده
داده بگفتم کتاب اصلاح
فرموده صفاعات و تکار
من شاید حال او در آن جد
کرده لغوی مرا نه لغوی
طبعم به علم ساخته زبانت
بر من گر نه گمان شده

لوح خردم بدست داده
الحمد حقانم نوشته
پس سوره سه سر گرفته
خود بود خلیفه کتابم
آورد بسم حروف و انکس
در صد رگه کتابخانه
خلق الانان بمن نمود
آموخته سقط و زنه ارواح
در حل رتوز و عین اسرار
او این درید و من مبتد
پس گفته شدت است تو
آن که کرد و بجم عقل و حق
نسر بر سه صد زبان کشاده

144

چون دیدم از زبان کشاده
از اجد عقل در گدشته
عشقم همه روز گرفته
چون کردم مثال صوابم
چند آنکه مرا بلطف انکس
پس برده مرا از آستانه
اول در بندله برگشوده
داده بگفتم کتاب اصلاح
فرموده صفاعات و تکار
من شاید حال او در آن جد
کرده لغوی مرا نه لغوی
طبعم به علم ساخته زبانت
بر من گر نه گمان شده

لوح خردم بدست داده
الحمد حقانم نوشته
پس سوره سه سر گرفته
خود بود خلیفه کتابم
آورد بسم حروف و انکس
در صد رگه کتابخانه
خلق الانان بمن نمود
آموخته سقط و زنه ارواح
در حل رتوز و عین اسرار
او این درید و من مبتد
پس گفته شدت است تو
آن که کرد و بجم عقل و حق
نسر بر سه صد زبان کشاده

چون دیدم از زبان کشاده
از اجد عقل در گدشته
عشقم همه روز گرفته
چون کردم مثال صوابم
چند آنکه مرا بلطف انکس
پس برده مرا از آستانه
اول در بندله برگشوده
داده بگفتم کتاب اصلاح
فرموده صفاعات و تکار
من شاید حال او در آن جد
کرده لغوی مرا نه لغوی
طبعم به علم ساخته زبانت
بر من گر نه گمان شده

لوح خردم بدست داده
الحمد حقانم نوشته
پس سوره سه سر گرفته
خود بود خلیفه کتابم
آورد بسم حروف و انکس
در صد رگه کتابخانه
خلق الانان بمن نمود
آموخته سقط و زنه ارواح
در حل رتوز و عین اسرار
او این درید و من مبتد
پس گفته شدت است تو
آن که کرد و بجم عقل و حق
نسر بر سه صد زبان کشاده

این چاره حرف سحر قرآن
 پنج ست و سه و چار و دو یک
 در چار علی سخن فروز
 تا کرسی مصحفی کشاید
 کرده حدت جهان یقینم
 آن دیدم از که از حق آدم
 هم آسی و هم معزم من
 از مکتب اشتغال فارغ
 در فضل ربیع روزگارم
 هم رنگ درو قناد هم آب
 جو زام بخوشه سیه دس
 از برف نفشه سبز بر آورد
 نون و القلمی نوشت ایام
 یاسین خواندی و بر دیری
 حسان نجم نهاد نام

حل کرده مرا ینیم بران
 کز بر چه اینخون مدرک
 پیش چار مرا تم نموده
 آن چار که چوب را بیاید
 آورده مثال راستنم
 در علم اسمی دو عالم
 هم دایه و هم معلم من
 پس چون شدم از بها بالغ
 جنبید درخت میوه دارم
 در حصم من آتش تاب
 پوشید جهان بیت لابل
 باغ هم سبز بر آورد
 بر لوح سفید من سیفام
 نون و القلمی چون بگری
 چون دید که در سخن تمامم

۲۰۰

این چاره حرف سحر قرآن
 پنج ست و سه و چار و دو یک
 در چار علی سخن فروز
 تا کرسی مصحفی کشاید
 کرده حدت جهان یقینم
 آن دیدم از که از حق آدم
 هم آسی و هم معزم من
 از مکتب اشتغال فارغ
 در فضل ربیع روزگارم
 هم رنگ درو قناد هم آب
 جو زام بخوشه سیه دس
 از برف نفشه سبز بر آورد
 نون و القلمی نوشت ایام
 یاسین خواندی و بر دیری
 حسان نجم نهاد نام

چون بای دلم بکنج در کوفت
 چون دید که ایل نطق بستم
 زین کلبه بکلبه بقا دفت
 یک عطسه با درونی نهفت
 آنجا ش نکاح بست حورا
 آنکس که جهان بدوست بپند
 آن عین بی زجای بر خات
 خود کوی جهان بستر توان کرد

سالم در بستم پنج در کوفت از شادی آن بجز پیشم زان عالم بود و باز جافت صدر هر حکم بلبش ملکوت چهل سال عزت بشت اینجا بر حق بود از غن نشیند خضشتن که بطلال دشت کالیس بجای و بوالش مرد	در روح ملک السادات امام شرف الدین محمد بن مطهر العلوی از خدمت سید اجل خات هم همت سیدانام است آن عرق محمد پیغمبر آن وارث صدق مرتضی را یک موی زر مصطفی گشته بل سید شریع و دین و لاخر
این قدر صفا که خاطر مر است این بایه که طبع را توام است ذو الفضل محمد مطهر آن مردم دیده مصطفی را قدرش ز دو کون بر گشته دین را شرف است شرع را	از خدمت سید اجل خات هم همت سیدانام است آن عرق محمد پیغمبر آن وارث صدق مرتضی را یک موی زر مصطفی گشته بل سید شریع و دین و لاخر

در مجلس تخیل
 و افاضت بدارتوان
 چنین گزاردند و بعضی شرح
 اول سه خود بوی چنین جان
 توان بر ما و نفع است بیکی
 چنین جهان را توان گفت شریک
 بقدر الی جایزه

۲۰۱
 در خدمت آن سید بزرگ یادین
 از خدمت طبع بابت و شرح
 این بایه که برین اذیت دل
 بدین وصال آن ندان اصل پرور
 ای از طریقه ایست مصطفی موسی او
 بخانه نازده و باو ده هم آوازیتم
 شریع و عبادت و دین بود

طالع زاده آه با
 بدولت خدای زانی شد بدید
 چون که در ساختن بن تعبیه
 و بعضی است از تواریخ قدسین
 اند یعنی ای کاب عدوح
 ایل غوث بود که در و خجلی
 حسن آن سرزمین آردند

و حسن آن سرزمین آردند
 و چنانکه را در اندر شرح
 سن شیعی آه
 طالع که شمع خاند غالی نشیک
 از آن طالع است
 کار می است در حجت او در خلدیم
 ایام مبارک در دوستی او غالی

۲۰۴

بقدر صفت مضمون هر یک از این
 آفرینش غم آه یعنی غم نیکو
 دل جانان را که در حداد بید
 غم نیکو است و در بعضی
 چون که نیکو است و در بعضی
 دیگر صفت او در بعضی

از خاک هری جهان بزیاید بر آری رکاب او هری را دستار چه زربت خورشید دستار چه بند مرکبانش حشاش عجم در ادعای گوت شیعی چه که غالی تپانش فطرم ز حدیث قات اوت پر آب خضر شود و هانم اسال زوزه باز ماندم طبعم به ثنای او فردا دشت ورنه من و مدح حاش بشد بیخ رگ جان من بریده است	اگر سوی هری عثمان گراید از کور شود از بی هری را برگردن مرکبانش جاوید گردن شده با همه مگاشتر فرزند محمد عرب اوست من شیعی صعب هویش عیدم ز جمال حالت اوست زیر آه چون حدیث رانم از بسکه از نیکو حدیث راندم چون لایسه خاندان او دشت فرض است مدح او برین راه غم بیخ زدنیت در کشیده است
در مدح امام زحید الدین ابن عثمان کافاس امام بوی جان دشت خضر الحکما و حید عثمان	دولت آن بود و جام آن دشت دشت بر کات دولت حسن

ایام مبارک در دوستی او غالی
 دولت آه یعنی غم نیکو
 ببال نام بوی جان دشت
 ای دقت جان بود دشت
 جان بود جان من آن دشت
 دشت شرح

در سر کلمات او مفصل
در کتب و نجوم و حکمت نایب
بقراط و بزرجمهر و قطات
بر قطب و زحل ثبات و حلقش
روح سرخ جوید سیوی
شاگرد و کان چار تختش
در نوع علوم جنین او نه
بر تخت خاطرش بر مان
بر دفتر خلش بهر باب
سازد بی نا جهان محرو
بر ماه که می شود به مقرب
تا مسهل آفتاب خورد است
گر طفت او بچرخ پوید
از مصری کلک زایلش
حصانش که میل سیل دارند

هست از نقش سه حرف اول
در شیوه نظم و شعر و آداب
صبا بی و خلیل و حافظ و ناسخ
در شرم بیان و در شک و غلش
خون تیره جو شک سکوی
در دست بقا بهار بخشش
در علم الهی از همه به
از صغر کم اند بند و یونان
از جبه کم است علم اعراب
از قرصه شمس قرص کاغذ
مسهل خوراد است جرج و کوکب
از صرع و تب آفتاب خورد است
زنگ بهی از قرص بشوید
در نقش و شهاب تخت میلش
چون تخت حساب خاک دارند

در سر کلمات او مفصل
در کتب و نجوم و حکمت نایب
بقراط و بزرجمهر و قطات
بر قطب و زحل ثبات و حلقش
روح سرخ جوید سیوی
شاگرد و کان چار تختش
در نوع علوم جنین او نه
بر تخت خاطرش بر مان
بر دفتر خلش بهر باب
سازد بی نا جهان محرو
بر ماه که می شود به مقرب
تا مسهل آفتاب خورد است
گر طفت او بچرخ پوید
از مصری کلک زایلش
حصانش که میل سیل دارند

این وقت که این علم را
ویداد این علم را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

من استغفر فان غفر له
من ذنوبه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بیتارکمی چند ابرص
نمودار می شود شرح
عبارت

بر فلک سیاه چمنی آس
نواص کبر با اعتبار ظهور

سازمان تبلیغات اسلامی
تهران - آه

صید که از شانت
مغانی ندان بود

دل ز آمدنش شبنان دید
 شاید که شبنم کند تخشتم
 معراج لب نمود مختار
 شب پیمایند و روشن آه
 شب هودج ساکنان آه
 شب بریش زنده عاشقان آه
 شام حل آفتاب زاریست
 خواص سیاه زنگی آس
 آن گوهر ناچو بر سر آید
 آن گوهر اگر بد ادبی افکند
 ادا کند از خواند فکر
 خود دید کس این فتوح دارد
 بر سرین بطریق طرح بر لب
 برکان شکرین قصیده خواند
 جانم به نقاشی اوست دل شاد

خود ظل زمین شب تو آن
کا نوار شب دهنه انجم
رطوبت شعاع ز نوار
شب دارد داغ نینزل الله
شب غایب عذر ماه است
شب پیش او دعوس نی
شب غوام صدف کثایت
صاحب گهری ز بهفت دیه
نه چون صدف گهر نماید
بر مجلس شیخ پاشمی پاک
در باره من تصاید بکر
بر مجلس شاگرد عطار
یک شعر کفر سحر شکست
چون پسته دمان کشا ده است
شادی رقیه حضرت باد

نقصیده که از اشعار الفاظ و معانی
شد در حق من بطریق مع
فموده ۱۲ شمس

اے غایت آہ
 اسی از غم کہ عالم دین بخت
 سخن بماند از شرح
 اسی از غم کہ عالم دین بخت
 سخن بماند از شرح
 اسی از غم کہ عالم دین بخت
 سخن بماند از شرح

فرصتیه العلم الائمة عماد الدین ابوالموہب الابرہی

<p> عذر بہت گرم سخن بود بہت بگذاختم از لطف مصائب در ماتم شمر از سخن چہ لاف باریک معانیم ازین رو اسی دیدہ دہر کو سوادت اسی ابہری از فراق ناگاہ گفتمند کہ ہفتہ توان بود تا آخر دم ز روز اول چون خضوع جہان نوشت کاغذ ظلمات خاک شد و گر چہ چو خضر ہمہ صفا بود بکشد جہان علم یک سر اسکندر دین ز شہر دارا اکنون غم فرقت ز سیما </p>	<p> کان نطق بلند من فرو بہت از مرگ عماد ابوالموہب موی شدہ موی شی گام شک نیست کہ موی ایداز اسی خاک ابہر کجا عبادت الآن قطعت ابہری آہ بر بستہ مرگ ناتوان بود بودی بنیانش افضل تا چشمہ عذب خاطر یافت اشعار است آب جویان اسکندر وار کہم بقا بود درسی دہ سال چون سکند سدہ سی بدہ رخنہای مارا سد ساختہ پیش خشم جہا </p>
--	--

اے اکنون برین بخت
 در حیات نوبت ساختی شرح
 اے نون ازین نمان
 سخن در یاد دل
 تا آخر آہ زرد دل
 باری تا خود ہمین
 انقضی نام خانہ فی شرح
 ۲۰۹
 پیش از غم یعنی غم جہان آو
 یادزدہ ازین ای بوجہ آئینہ در
 سبیل عبادت ازین بخت بہت

سید ابوالخیر بن ابی سعید هم سنه
 باغداد اندک سال بعد از وفات
 سید ابوالخیر بن ابی سعید هم سنه
 در مدینه منوره در روزگار کبریا
 در مدینه منوره در روزگار کبریا
 در مدینه منوره در روزگار کبریا
 در مدینه منوره در روزگار کبریا

بو الخیر بن ابی سعید هم سنه کرامت از سر سخن و مخلص نعت نبوی علیه السلام و مدح محمد مجتهد	بل بوشه و بوشقی عقیقه
از سقطان سخن نرا نم از قدوه چهل یلید نارم بگذرم شرح تا تمامان آن قدوه کائناتیکه آن صیقل صادق انبیا را آن کرده برسم عاشقا چاک این در زده نشانی سر سوز گز بو الحاکمان کنند بیداد اندر حرم از سنگان نترسم در دل غم از دمانیارم مرغ حرم از زبان نعت در کعبه دوش باز عالم العترة صاری و جیشی	کاحرام دو کعبه یا جانم بگو یاد دو قدوه قبله دارم دل شکستم از شکسته تان وین قبله اهل نعت کشور این آسبی هاذق مصفا کحلی سپهر و نمودی خاک در حیب ملمع شب و روز صدر دو محمد حرم باد بلک از شیر زبان نترسم کافریدونی درفش دارم من صید مگان شوم گرفت آرزو کبوترینم کم فی نعت محمد القریشی

۲۱۱
 آه منی چاک خوشاق جامه
 چاک خندان آن سر در سپهر
 کجا کجاست و جان کجا
 عودیت چاک زده منی بیا
 سر فزاید و ده خار شسته
 یا جانی این چاک زده بیا
 آنچه سر از غیاب بیا بود معلوم نموده
 العترة صاری و جیشی
 در نعت حضرت اساتید عالم
 بلک از شیر زبان نترسم
 کافریدونی درفش دارم
 من صید مگان شوم گرفت
 آرزو کبوترینم کم
 فی نعت محمد القریشی

سلاح آن قابل آه و بی آن
 مدوح که سواد قابل مغز می
 است و قضا و قضا را مغز می
 که اسرار الهیه در کلام او جاریست

که شرح معانی و کلمات او
 آه بی شرح معانی و کلمات او
 که شرح معانی و کلمات او
 آه بی شرح معانی و کلمات او

۲۱۲

خود را از ایامی که شربت
 گوارانده و خشنود جان
 بهشت آورده است آنجا بهشت
 موجب خرد اسلام که در دوزخ
 حرم خدا جان نیستند شرح
 به چون آه در دوزخ
 چرخه بیابان که در دوزخ

ستایت دارد و ۱۲
 آه و رخ با قضا و قضا
 به شرح معانی و کلمات او

الحکمه جنبشی و جنبه
 صدر الدین صدر و ارباب
 آن قابل مغز و حی مغز
 مغز کلمات و ستره اکبر
 دین از دو محمد است بر جا
 بحری که محمد عجم را است
 آن گنج بهی نهفت و بگشت
 کعبه قرشی بیدر ایش
 بر نقب زمان گنج و خود
 زان خون که ز راه و نشان
 نقابان هر کجا که هستند
 در چه قلمش رنگ و اراست
 سدی است عظیم بر ما ش
 زان خضر چو زنی مقام او است
 صدرش حرم موقدان است

فی مدح محمد الحنفی
 بر تر ز س بعد و چار ملت
 و ان قالب حدیث لغز
 بنموده منتشر و مغز
 چرخ بهی از دو قطب بر جا
 از فیض محمد عرب خات
 این مهر نهاد و با سبک
 کرد از قم مصری از دانش
 دست همه از قلم کم کرد
 مملکت از روی ملت اینک
 همچون ماهی بریده دستند
 همچون دریا خیزند و اراست
 یا جوج ضلال را خلاش
 اسکندر شرع نام او است
 او و امین اهل و امغان است

این نسخه از کتابی است که در کتابخانه
 سلطنتی در تهران موجود است و در
 کتابخانه سلطنتی در تهران موجود است
 این نسخه از کتابی است که در کتابخانه
 سلطنتی در تهران موجود است و در
 کتابخانه سلطنتی در تهران موجود است

این نسخه از کتابی است که در کتابخانه
 سلطنتی در تهران موجود است و در
 کتابخانه سلطنتی در تهران موجود است
 این نسخه از کتابی است که در کتابخانه
 سلطنتی در تهران موجود است و در
 کتابخانه سلطنتی در تهران موجود است
 این نسخه از کتابی است که در کتابخانه
 سلطنتی در تهران موجود است و در
 کتابخانه سلطنتی در تهران موجود است

شب کرده صبح ابل صبح تاج فرق و این فرقان عین الشمس است بارگاهش دهن البلسان کیش مهدی امم درین جهان است دجال در آن چهره پنهان کاینک مهدی در صفهاست دجال بجای اصفهانست دجال بر آسمان معین آن دیو دکان آدمی مال در صدر مدی درای افک داروی خضاب فرق وین دنیا فقط عروس دارد در دیده فتنه آتشین سیل در سوزن سیل سر مر خوب	شب کرده گرفت صبح معین کرم و معین ایمان بصیرت و عراق درین بارش شعری نظر است جان پاش نادی حکم دین جهان است گفته چینی است در صفهاست عقل این مکر دروغ دهنست مهدی بوضای آسمانست مهدی است در صفهاست اینک همه شب بینه دجال اینک همه روز مهدی پاک در قلش بگاه فتوس در آن خامه که روی دین نگار فتوش کشیده دی بجهیل اسرود کشیده هم بدین باب
---	---

در

این نسخه از کتابی است که در کتابخانه
 سلطنتی در تهران موجود است و در
 کتابخانه سلطنتی در تهران موجود است
 این نسخه از کتابی است که در کتابخانه
 سلطنتی در تهران موجود است و در
 کتابخانه سلطنتی در تهران موجود است

این کتاب از حضرت امام علی بن ابی طالب علیه السلام است
 که در آن به بیان فضیلت تاج الدین و احوال او پرداخته شده است
 و این کتاب از کتب معتبره است که در میان شیعیان مشهور است
 و در این کتاب به بیان احوال و مناقب تاج الدین پرداخته شده است
 و این کتاب از کتب معتبره است که در میان شیعیان مشهور است

در شستن سینه داداده اگر قصاری کند صواب است جز صورت آن رخ منور بی آنکه کوفت نقابش شسته همه رنگها کرده این سجده بین که می نماید جویم به مقام او شترک الحق نظر عنایتم کرد از مدحت شیخ دادم ایام زان تاج و سه بر فرازم به شعرم همه درخاش خوشتر	قصارش از آن بخت خدایه کاشک و خش آب آفتاب کس دیده به آفتاب سمر گشته است معنی آفتابش ز این سینه تاب دیده آینه باب می زداید دارم بمقال او متک که شیخ عمر حکایت کرد تاج کرم و سیر اکرام پس مدحت تاج دین عظام در تاج کمر تربت گوهر
--	---

تاج الدین واعظ الخلق تاجی که بر امتش خراج است خادم زینب سپهر سیرش	نور الحق حافظ الخلق شاهنشاه دین چه جاکان است تاج سه شتری سیرش
---	---

این کتاب از حضرت امام علی بن ابی طالب علیه السلام است
 که در آن به بیان فضیلت تاج الدین و احوال او پرداخته شده است
 و این کتاب از کتب معتبره است که در میان شیعیان مشهور است
 و در این کتاب به بیان احوال و مناقب تاج الدین پرداخته شده است
 و این کتاب از کتب معتبره است که در میان شیعیان مشهور است

۱۰۰ در الفقار
 ۱۰۱ در زبان حقان
 ۱۰۲ در بابت با حقیت رقم
 ۱۰۳ در سبب آه
 ۱۰۴ در شیبان نام نیکو کو نیست
 ۱۰۵ موجودات تمام در غایت
 ۱۰۶ محبت آن که بر کرمه کائنات
 ۱۰۷ محبت آن که بر کرمه کائنات
 ۱۰۸ در آه و ایش

کما حمد سید اندو علی نام زان بران ذو الفقار گویا شیبانی دین ماثمی را خصما نم ازو برادر کین می بگریزند یلیک از هم پس گویم مر حبا برادر شایسته کام اوست دهم منصوب کند سه حرفش خاقانی را حق است برین یا برتر ازین سخن شنیده است این درو شناس جز جافم	سخن تاج بلند شد اسلام در خیر بدعه کرده بهجا سده شیعی است کابل محکمی را اوست مر ابرادر دین فردا اگر برادران بدم من نگریم ازو دران سر این گوهر تا که سیف شام دادم که چو نقد گشت کاش یعنی به ارج سهر تن کرم اگر کم ندهد است در دست شناس برز بانم
از حجه ابوسعید ابوالخیر صدیق سخن بر شید ابوبکر غالی رنوب چو اختر خویش	در ملح قدوه المشایخ رشید الدین ابوبکر یاری است مرا دین کبر طبعش همه کرامت بی کر ظاهر بصفه چو گوهر خویش

۱۰۹ در غایت مافوق از کرم
 ۱۱۰ در غایت مافوق از کرم
 ۱۱۱ در غایت مافوق از کرم
 ۱۱۲ در غایت مافوق از کرم
 ۱۱۳ در غایت مافوق از کرم
 ۱۱۴ در غایت مافوق از کرم
 ۱۱۵ در غایت مافوق از کرم
 ۱۱۶ در غایت مافوق از کرم
 ۱۱۷ در غایت مافوق از کرم
 ۱۱۸ در غایت مافوق از کرم
 ۱۱۹ در غایت مافوق از کرم
 ۱۲۰ در غایت مافوق از کرم

۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰

خدمت کبریت این سبب است که در هر دو جهان شود مفاد
که در هر دو جهان شود مفاد

در هر دو جهان شود مفاد	دانشم که بدین سبب است فاخر
بیت الشرف است بیت داعی	کانه حق مردم مراعی
فصل در مدح ملک الوزرا جمال الدین موصی سمار کعبه	
باز آیم در مدایح صدر	ذکر فضلا جو گفتم این قدر
پس واسطه را با خوارم	در ملک سخن جواهر آرام
وان صدر که ام حسابم	آن واسطه کیت صدرم
کای صاحب نفق سحر دراز	دسی نالاف صبح دایم آواز
بعد از همه دم زدن چه سنجی	در مدح جمال دین دینی
قصه ی پست دین بیان نه	گفتم سبب است این نه طغیان
از رسم سخا و علم و منتظر	کان صدر محمد است دیگر
بعد از رسل آید است ظاهر	نه کو کبد محمد احسن
نه مضمون بعد نطفه زاید	نه روح پس از طبیعت آید
بعد از رسل کتب رسید فرغان	بعد از رسل نتیجه زادان
گل بعد گیا نمود پیکر	صبح از پس شب کشید خنجر
ظلمت بود انکه آید جوان	سنگ است تخت آلمی کان

۲۱۸

خدمت کبریت این سبب است که در هر دو جهان شود مفاد
که در هر دو جهان شود مفاد
فصل در مدح ملک الوزرا جمال الدین موصی سمار کعبه
باز آیم در مدایح صدر
پس واسطه را با خوارم
وان صدر که ام حسابم
کای صاحب نفق سحر دراز
بعد از همه دم زدن چه سنجی
قصه ی پست دین بیان نه
از رسم سخا و علم و منتظر
بعد از رسل آید است ظاهر
نه مضمون بعد نطفه زاید
بعد از رسل کتب رسید فرغان
گل بعد گیا نمود پیکر
ظلمت بود انکه آید جوان
دانشم که بدین سبب است فاخر
کانه حق مردم مراعی
ذکر فضلا جو گفتم این قدر
در ملک سخن جواهر آرام
آن واسطه کیت صدرم
دسی نالاف صبح دایم آواز
در مدح جمال دین دینی
گفتم سبب است این نه طغیان
کان صدر محمد است دیگر
نه کو کبد محمد احسن
نه روح پس از طبیعت آید
بعد از رسل نتیجه زادان
صبح از پس شب کشید خنجر
سنگ است تخت آلمی کان
بیت الشرف است بیت داعی
فصل در مدح ملک الوزرا جمال الدین موصی سمار کعبه
باز آیم در مدایح صدر
پس واسطه را با خوارم
وان صدر که ام حسابم
کای صاحب نفق سحر دراز
بعد از همه دم زدن چه سنجی
قصه ی پست دین بیان نه
از رسم سخا و علم و منتظر
بعد از رسل آید است ظاهر
نه مضمون بعد نطفه زاید
بعد از رسل کتب رسید فرغان
گل بعد گیا نمود پیکر
ظلمت بود انکه آید جوان
دانشم که بدین سبب است فاخر
کانه حق مردم مراعی
ذکر فضلا جو گفتم این قدر
در ملک سخن جواهر آرام
آن واسطه کیت صدرم
دسی نالاف صبح دایم آواز
در مدح جمال دین دینی
گفتم سبب است این نه طغیان
کان صدر محمد است دیگر
نه کو کبد محمد احسن
نه روح پس از طبیعت آید
بعد از رسل نتیجه زادان
صبح از پس شب کشید خنجر
سنگ است تخت آلمی کان

این قصیده را در مجلسی که در آن روز در آن مجلس
 در آن مجلس که در آن روز در آن مجلس
 در آن مجلس که در آن روز در آن مجلس
 در آن مجلس که در آن روز در آن مجلس

از آن روز که در آن مجلس
 از آن روز که در آن مجلس
 از آن روز که در آن مجلس
 از آن روز که در آن مجلس

<p> آن قوه لعل و گویند از چار ارکان چار ترک اودان خورشید بر چو قوه زر نه بعد سپاه انجم آید پیش از همه مدح اوست او </p>	<p> بر چپ کله نهند یک سر شمشیر گلی نه چرخ گردان دین چند را رسد بدور خورشید که او جهان کشاید این عذر دلیل بد اگر نه </p>
<p>در مدح جمال الدین موصلی</p>	
<p> خورشید گمان سایه حق آن سایه که گفته اند این است سین چون که فاضل زمین هم از شیشه شیشه نشسته جان شد حامله از صفای بیکش طبعم به قفسه ناسه شکر در گوش دلم صفات او خوانم دارنده گوشواره زرین از گوش بقصص می ستانم </p>	<p> سلطان سخا و صدر مطلق سلطان بحق جمال دین است چرخ است غلام صدر دین هم میسازم در بصیرت شروان از بس که بنم سماع ذکرش سمع به طوبیای گویا از بس که خرد شنای او راند شد گوش دلم جوایز آگین هر در که زبان می فتاند </p>

۲۱۴
 از آن روز که در آن مجلس
 از آن روز که در آن مجلس
 از آن روز که در آن مجلس
 از آن روز که در آن مجلس

از آن روز که در آن مجلس
 از آن روز که در آن مجلس
 از آن روز که در آن مجلس
 از آن روز که در آن مجلس

از ادب و عرفان مولود در چشمش
درد علقه از نای که می نوشا

بجای ایشان اضافه ششم کند ۱۲

بعضی غلام بابت ۱۲
بابت افزونی دارد غلامین این
کتاب است ۱۱
بموجب علی که در ۱۷

FF.

اسرافق اس وقت کا مخلص
ایسا جتنا نسبتاً بیرون دست شریک
نہیں جسے ہر ذراں خواہ کراد
فاطمی ملک تک ۱۲
کہ کن آہ اسی زباں خواہ بالانجام
کہ بدین منتقل ہو گیا ۱۳

از نای عشق و ایش
در گوش کشم که سن غلام
تا بر من ازین غلامی ایام

دو حلقه کنم بخاک پاشمش
نوپند وک فلان امام
یا فرج یا فرج پند نام

فصل آخری مدہ

دانی که بدان هدایت آباد
از مجلس آفتاب میروز
آورد بمن که این جواهر
یا گردن زویش از هم
برجیس که این شینه جبر
از دست بریدش پیر خست
چون دست بریده آفتاب
چون داغ بر آفتاب کرده است
باز آمد آفتاب پیشم
کامی غافلانی بخت استی
کز خجسته بکرمه ر دینی

یوسف مدح ایزه افتاد
 دزدیده جوهرش افروز
 بسیار بخانمان خاطر
 در ملک سخن برش مسلم
 بریزد سر آفتاب را دست
 اسابق داغ جبهش خن
 صبح ایزه عین خون ناب
 ماه ایزه کبود زخم خورد
 ز نهار گمان بلفظ خویشم
 کمان گوهر باز جافستی
 رفتن سوی شام ز راه است

سن ۱۰۰۰
 این بوختن این ششوی
 در صورت چهل روز ۱۲
 در گردن آه یعنی این عقد
 بر گردن است بر گردن آه
 بر گردن آه یعنی این عقد
 بر گردن است بر گردن آه

سن ۱۰۰۰
 این بوختن این ششوی
 در صورت چهل روز ۱۲
 در گردن آه یعنی این عقد
 بر گردن است بر گردن آه
 بر گردن آه یعنی این عقد
 بر گردن است بر گردن آه

سپید آن همه گوهر از کله
 آن عقد چو هسته شد بستم
 بر گردن از انش بستم ایرا
 این عقد چو باز جاسانه
 بر پیشانیش رای سارق
 دستی در گش و ده بمعجز
 این عقد که ختم شد بتاش
 گم بوده اوست شکست او را
 بدش به ازین نگستره کس
 گر خاطر پاک کند حث
 گر آنچه درین کراسه گفتم
 در ملک سخن رسد مرا فخر
 در نوبت من بر آنکه هستند
 نس را سخن بلند ازین دست
 عقلم همه صاحب القول خوان

را اندم بچهل صبح در ملک
 بر گردن آفتاب بستم
 دیدم که ندانست دست گیرا
 صدرش رقم قبول راند
 تبدیل کند بیای سابق
 سارق شده سابق آمد از
 از وی گهر و رهن نداشت
 چون یافت بهایش چون تو
 این تحفه عراق و شام رس
 این تحفه کراسه الیت محث
 کس گفت خدا را است گفتم
 سلطان سخن بنم و لا فخر
 دزدان سخن بریده دستند
 سوگو کند مصطفی اگر هست
 جان مایع صاحب جهان خوان

سپید آن همه گوهر از کله
 آن عقد چو هسته شد بستم
 بر گردن از انش بستم ایرا
 این عقد چو باز جاسانه
 بر پیشانیش رای سارق
 دستی در گش و ده بمعجز
 این عقد که ختم شد بتاش
 گم بوده اوست شکست او را
 بدش به ازین نگستره کس
 گر خاطر پاک کند حث
 گر آنچه درین کراسه گفتم
 در ملک سخن رسد مرا فخر
 در نوبت من بر آنکه هستند
 نس را سخن بلند ازین دست
 عقلم همه صاحب القول خوان

۲۲۱
 گم داده خود را بیک نش رسیده مانا
 اختیار مصلحتین اگر فدا می سازد
 خوارت چه در اصل از آن تو کن
 بیک اگر فدا شود یعنی اگر فدا
 کدشت بین کدشت کدشت
 اما کدشت ای این کدشت
 کدشت ای این کدشت
 کدشت ای این کدشت

بخط کذا را ندیدم بخدمت نجیب حافظ حفظه الله و در خط
 کلمه مولود فرخ با علی مراد و قلمه در اوقاف محمد الهی خرم

از صورت عدل ذلت اوباد	عدش مدحیات اوباد
گرچه چراگاه دینیست	از عدل دراز عمر تر نیست
نور الانوار بر سرش باد	رب الارباب یا درش باد
این دعوت را بگاه تهنیل	آمین آمین کن اد جبریل

تسبیح الخیر

املاک این کتاب بستان فقیر

صغیر سید عرفا نعل

پور مولود فرخ با نعل

مد ظله العالی

مصحف

موطن و موقوفه بلد کلمه تنبیها بگو که چنانچه

این دعوت که تهنیل
 لاله الله با علی مراد و قلمه
 کلمه این کتاب
 استعمال کنند در اوقات دعا
 را ۱۲ ختمی

۲۲۲



